

کتابخانه ملی ایران - ۱۳۶۰

مجموعه پند

تألیف

مختار بزرگ شهیار دهرمزی

ترجمه

مورگان دادور



کتابخانه ملی و اسنادخانه ایران
۱۳۶۰

برای آگه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل
و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در
دسترس محققان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف
شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر باوقتی شایسته انجام
نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده
نیفزادوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان
بیگانه آشنایی داشته باشد .

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای
فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها
از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را
که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی در آورد و امثالاً دهد .

پرویز نائل خانری
دیرکل بنیاد فرهنگ ایران

عجایب هند

تألیف

ناخدا بزرگ شهباز رامهرمزی

ترجمه

محمد ملک زاده



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۷۷

از این کتاب
۲۰۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۴۸ در چاپخانه پارس و اتحاد
چاپ شد

فهرست داستانها

شماره داستان	موضوع داستان	صفحه
	مقدمه مترجم	
	یازده - چهارده	
۱	مسلمان شدن مهر و كباد شاه كشور (را) بوسیله شاعر عراقی .	۲
۲	موعظه خطیب کشمیر و ارائه کوزه گلی چهار هزار ساله .	۳
۳	داستان درخت مس و قربانی شدن بت پرستان بر روی درخت .	۴
۴	شکستن جوز هندی بین دو لب بوسیله زنان قنوج .	۵
۵	عبور کشتی از میان دو کوه یا دو چنگال خرچنگ دریائی .	۵
۶	گرفتن خرچنگ لنگر کشتی را و بردن کشتی را با خود .	۶
۷	نزدیک شدن کشتی به سواحل جزایر وقواق و فرار مردم جزیره و آشنا شدن اهل کشتی با آنها و جنگیدن با دشمنان آنان و دزدیدن بچه های قریه به غلامی و ربوده شدن کشتی بوسیله غلامان .	۶
۸	شکستن کشتی در کنار جزیره ای درهند و نجات هفت تن بوسیله مرغی عظیم .	۹
۹	پیدا شدن جسد ماهی عظیمی در ساحل دریای عمان و عبور يك سوار از میان دو فك ماهی .	۱۱
۱۰	مشاهده کله ماهی در یمن که يك مرد به حدقه چشم او داخل شده از حدقه دیگر خارج می شد .	۱۲
۱۱	ضربت کله ماهی به بدنه کشتی و سوراخ شدن آن و ماندن سرماهی در سوراخ .	۱۲

دو	عجایب هند	
شماره داستان	موضوع داستان	صفحه
۱۲	مفقود شدن يك كشتی در دریا - پیدا شدن انگشتری یکی از مسافرین آن در شكم يك ماهی صید شده .	۱۳
۱۳	همراهی ماهیان بزرگ با كشتی‌ها و رفتار مختلف آنها با كشتی .	۱۴
۱۴	گرفتار طوفان شدن يك كشتی در دریا - مشاهده آتش عظیمی از دور و رسیدن كشتی به آن مکان که جزیره‌ای بوده است و اسیر شدن مردان كشتی بدست زنان جزیره و آمیزش با آنها و كشف معدن طلا .	۱۵
۱۵	مشاهده آدمهای آبی بالدار در دریا و اسیر شدن عده‌ای از آنها بوسیله كشتی و پرواز آنها از كشتی به دریا و فرار در آب و باقی ماندن دختری جوان که پس از چندی طفلی به دنیا آورد و خود بعد از چند سال فرصتی به دست آورد و خویش را به دریا افکند و فرار کرد .	۲۳
۱۶	داستان ماهی‌ای که بایك قطعه از دنده آن پلی ساخته‌اند.	۲۷
۱۷	داستان مردی خبیث در كشتی و جستن ماهی از درون دریا به سوی او و دریدن شكم مرد با كله خود .	۲۸
۱۸	داستان خوابیدن لاک پشت عظیمی بر سطح آب دریا و لنگر انداختن كشتی در کنار آن به گمان اینکه جزیره‌ایست و توقف مردم كشتی بر پشت حیوان و غوطه‌ور شدن آن در آب.	۲۸
۱۹	داستان نوعی ماهی که از هر جهت شبیه بچه انسان بود و گوشت او را مردم بسیار دوست داشتند .	۳۰
۲۰	در دریاها ماهیانی وجود دارند شبیه به انسان برخی از شکارچیان با جنس ماده آنها در آمیخته نسلی به وجود آمده است شبیه انسان .	۳۱
۲۱	در دریاها نوعی ماهی وجود دارد بنام ظلوم که شبیه به انسان است و آلت تناسلی نر و ماده آنها نیز مانند انسان می باشد. از پوست ضخیم آنها كفش می سازند .	۳۱
۲۲	ماهیانی در دریا هستند که همچون پرندگان زمین در هوا پرواز می کنند .	۳۲

سه	عجایب هند	شماره داستان	موضوع داستان	صفحه
		۲۳	در دریای فارس گاهی شب هنگام ازتصادم امواج عظیم دریا به یکدیگر منظره‌ای از دور پدید می‌آید همچون شعله‌های فروزان آتش.	۳۲
		۲۴	در دریاها مار عظیمی است موسوم به تنین که با ابر به آسمان می‌رود و به زمین ساقط می‌شود. انسان و حیوان را می‌بلعد.	۳۲
		۲۵	در ناحیه‌ای از هند مارهای گزنده و سمی فراوان است بادی که ازین ناحیه بوزد مسموم کننده است.	۳۳
		۲۶	داستان مار عظیمی که همچون ستونی خشک بنظر آمده و هنگامی که اره بر پشت آن نهاده اند به جنبش درآمده است.	۳۴
		۲۷	پیش‌بینی ناخدا طوفانی عظیم را و مجبور ساختن سر نشینان کشتی را به افکندن اسبابهای خود به دریا و به دست آوردن اسبابها پس از طوفان.	۳۵
		۲۸	خالی شدن قریه‌ای از مردم بعلت پیدا شدن ماری عظیم که حیوانات را می‌بلعید.	۳۷
		۲۹	داستان ماری که هر روز در جنگل فیلی را طعمه خود می‌ساخت و ماری کوچک یک وجبی که نیش آن کشنده و نفسش مسموم کننده می‌باشد.	۳۷
		۳۰	داستان ماری که اگر نظراو به انسان بیفتد او می‌میرد و اگر نظر انسان به او بیفتد انسان می‌میرد و اگر هر دو بهم نظر افکنند هر دو تلف می‌شوند.	۳۹
		۳۱	در نواحی وقواق عقربی است که چون گنجشک می‌پرد و گزشش کشنده است.	۴۰
		۳۲	داستان شاه زنگیان آدم‌خوار که مسافرین یک کشتی او را دزدیده در عراق به غلامی می‌فروشد و اسلام آوردن شاه زنگی و فرار او پس از چند سال و رجعتش به وطن خود و ملاقات دوباره او با همان مسافران.	۴۰
		۳۳	غیب گوئی و درستی در آمدن آن و غرق کشتی بوسیله یکی از حیوانات دریائی.	۴۸
		۳۴	داستان ساقه پر مرغی که آن را بجای خمره آب بکار می‌بردند.	۴۹



شماره داستان	موضوع داستان	صفحه
۳۵	حکایت مرغی که از هند برخاست و در نواحی شیراز به بام خانه‌ای فرود آمد و آن خانه را درهم کوبید از گوشت او هر کس خورد مرد .	۵۰
۳۶	داستان مرغی که سنگ پشت را به هوا برده و بر روی سنگ می‌افکند و می‌خورد .	۵۱
۳۷	مورچه‌ای که آنرا در قفس نگه می‌داشتند و چون مرد بدن او را مومیایی کردند - خوراک او روزی دومن گوشت بود.	۵۲
۳۸	میوه درختی که صورت انسان دارد و در وزش باد صدا می‌کند .	۵۲
۳۹	داستان میمون‌ها که جلو قافله‌ها را می‌گرفتند و آذوقه می‌طلبیدند .	۵۳
۴۰	مردی که در کشتی با میمون ماده آمیزش کرده و میمون از او حامله شده است .	۵۴
۴۱	داستان برخورد میمون‌ها با مسافران کشتی در یک جزیره و کشف معدن طلا .	۵۶
۴۲	میمونی که به صاحبش در خانه خدمت می‌کند .	۶۲
۴۳	میمونی که پنج سال در یک دکان آهنگری کوره آتش می‌دمید	۶۲
۴۴	داستان میمونی که برای صاحبش گوشت خرید و آن گوشت را قره قوش ربود و حیله میمون در دستگیری قره قوش .	۶۲
۴۵	داستان جوانی شهوت ران و معامله‌ای که یک میمون با او کرد .	۶۳
۴۶	حکایت عبهره کرمانی و نجات دادن کشتی را در دریا .	۶۸
۴۷	داستان محمد بن بابشاد و طریقه دیدن سواحل از دور .	۷۲
۴۸	حکایت رودی در چین که در نواحی آن کوه آهن را با کشتی‌ها را به خود جذب می‌کند .	۷۳
۴۹	داستان عمران لنگ و طوفان دریا .	۷۴
۵۰	داستان کودکی که از آغوش پدر خود مردانشاه به دریا افتاد و زنده ماند .	۷۴
۵۱	داستان سعید فقیر و مروری که از شکم ماهی نصیب او شد .	۷۶
۵۲	ترسیم صورت محمد بن بابشاد بوسیله پادشاه هند .	۷۷



عجایب هند	پنج	
شماره داستان	موضوع داستان	صفحه
۵۳	سرگذشت مردی که کشتی او در دریا غرق شد و به جزیره‌ای پناه برد .	۷۷
۵۴	داستان مرغی که مسافران گوشت او را خورده و موی بدنشان ریخته است .	۷۸
۵۵	وصف نوعی ماهی بال که نر و ماده آن تخم می‌گذارند .	۸۰
۵۶	مرغی که در جزیره مایط تخم خود را در آب می‌افکند و جوجه آن در میان آب باز می‌شود .	۸۱
۵۷	ساختن قایق با عدل‌هاییکه از گیاه انباشته شده است .	۸۲
۵۸	داستان کهنه هند که پرندگان را در هوا وزمین با افسون به دام می‌اندازند .	۸۲
۵۹	جادوگرانی که نهنگ‌های دریا را با افسون می‌کشند .	۸۳
۶۰	فهمیدن زبان کلاغ بوسیله مرد هندی .	۸۴
۶۱	سرگذشت بازرگان یهودی و خلیفه بغداد .	۸۵
۶۲	داستان مرد یهودی و فروش مروارید به شاه یکی از بلادچین .	۸۸
۶۳	یکی از قبایل زنگیان بیضه مسافران را می‌کشند و نشانه شجاعت خود قرار می‌دهند .	۹۰
۶۴	خلیج سرندیب با نهنگان زیر آب و دزدان آدم‌خوار بر روی آب و پیرهای درنده در ساحل آن از خطرناکترین دریاها بشمار است .	۹۱
۶۵	داستان امیر هندی و طوطی و سوزاندن خود و کسانش در آتش .	۹۱
۶۶	طریقه گردش بعضی از شاهان سرندیب در معا بر با تخت روان .	۹۴
۶۷	مردم سندان بول را از آب دست و دهان پاکیزه تر می‌دانند .	۹۴
۶۸	بعضی از هنود اسافل اعضاء خود را در آب می‌شویند ولی از آلوده کردن آن با آب دهان اجتناب دارند .	۹۵
۶۹	وصول عوارض از کالا بوسیله شاه سرندیب در کنار ساحل .	۹۵
۷۰	افسون کردن مارها و معالجه مارگزیده بوسیله مردم مسلمان .	۹۵
۷۱	داستان رفتار با شخص مارگزیده و ره ساختن او بر روی آب .	۹۷

شش	عجایب هند
شماره داستان	موضوع داستان
۷۲	پیرزنی در سرندیب که در کف رودخانه نشسته به انتظار طغیان آب .
۹۸	
۷۳	در هندوستان اشخاصی که قصد خودکشی دارند به دیگران اجرت می دهند تا آنها را به آب افکنده غرق کند .
۹۸	
۷۴	داستان بتی که هر هزار سال یک بار از یک جزیره به جزایر دیگر سیلان می رود .
۹۹	
۷۵	حیوان کوچکی از جنس میمون که به انسان شباهت زیاد داشت .
۹۹	
۷۶	زرافه ها و مورچه های عجیب جزیره لامری .
۱۰۰	
۷۷	داستان طایفه ای که دم داشته و آدم خوارند .
۱۰۰	
۷۸	در جزیره نیان قومی آدم خوارند که کله های انسان را برای ابراز شجاعت جمع می کنند .
۱۰۱	
۷۹	در یکی از جزایر انسان را می خورند و کله اش را مانند پول وسیله معامله قرار می دهند .
۱۰۱	
۸۰	در چند جزیره دیگر فقط دشمنان خود را می خورند و با گوشت او تنقلات و مزه شراب می سازند .
۱۰۲	
۸۱	رفتار اهالی جزیره لجالوس بامسافران و طریق معامله با آنها .
۱۰۲	
۸۲	در نواحی کشمیر دره ایست مستقل و از آنجا الماس بدست می آورند .
۱۰۳	
۸۳	داستان مسافرت اسمیعیلویه از کلد به عمان .
۱۰۴	
۸۴	حکایت زنی که از پیر مردی بعلت آمیزش زیاد او شکایت داشت .
۱۰۵	
۸۵	طول مسافرت از کلد به عمان .
۱۰۶	
۸۶	باغ مصنوعی فغفور چین .
۱۰۷	
۸۷	قبر داود سلیمان در جزیره اندمان و خوردن مردم آنجا مسافری را .
۱۰۷	
۸۸	داستان در یتیم .
۱۰۸	
۸۹	شرح آبادانی جزیره زابج .
۱۱۰	
۹۰	داستان کودکی که با گهواره به دریا غرق شد و سالم به دست آمد .
۱۱۰	

هفت	عجایب هند	شماره داستان	موضوع داستان	صفحه
		۹۱	آمیزش ملوان کشتی با دختر در حالیکه برای نجات از غرقاب به دکل کشتی آویخته بودند .	۱۱۳
		۹۲	جسارت يك ملوان با بت درصیمور وحکم قتل او بوسیله مفتی مسلمان .	۱۱۴
		۹۳	داستان ورود امیرچینی به شهر باصدهزار ملتزمین رکاب.	۱۱۵
		۹۴	داستان غرق يك کشتی .	۱۱۶
		۹۵	ریختن عدلهای پنبه به دریا برای نجات کشتی و بدست آوردن آن درسال دیگر .	۱۱۸
		۹۶	داستان خودکشی دومرد درچاله‌ای که زیرپای خود را آتش افروخته و دربالا باهم نرد می‌باختند .	۱۱۸
		۹۷	جنگ دوطایفه هندی وقرارداد بین‌غالب و مغلوب .	۱۱۹
		۹۸	حکایت مردم يك شهر که تمام شبکور بوده وطریقه رفت و آمد آنها درشب .	۱۲۰
		۹۹	دریکی ازشهرهای جزیره زابج هرکس عنبر می‌خرید و خارج می‌کرد حوادثی آنرا به جزیره برمی‌گردانید .	۱۲۱
		۱۰۰	درزنگبار دشتی است که سالی يك بار طعمه آتش می‌شود .	۱۲۱
		۱۰۱	داستان دزدان خنجرکش درهند .	۱۲۱
		۱۰۲	داستان تاجر هندی که برای نجات فرزند و عائله خود از چنگ دزدان پول نداد و خانه و عائله خود را به آتش کشید .	۱۲۲
		۱۰۳	رسم سوزاندن پیرمردان و پیرزنان درهند بالا .	۱۲۳
		۱۰۴	رسم جلوس درحضور شاه کشور طلا وبرهم زدن آن با حيله‌ای که يك ناخدای پیربکار برد.	۱۲۴
		۱۰۵	داستان فرستادن رسولی ازطرف اهالی سرن‌دیپ نزدپیغمبر اسلام وعمر خلیفه وعلاقه‌مندشدن به مسلمانان .	۱۲۵
		۱۰۶	حکایت حاکم سندابور وغورباغه .	۱۲۶
		۱۰۷	افسون کردن نهنگ های خلیج و کشته شدن افسونگر بدست حاکم .	۱۲۷
		۱۰۸	مجازات دزدی درهندوستان کشتن است .	۱۲۹
		۱۰۹	سرگذشت يك زورق کوچک درزیر امواج خروشان دریا .	۱۲۹



شماره داستان	موضوع داستان	صفحه
۱۱۰	در هندوستان محترمین پشکل گاومیش را جمع آوری می کردند - خوردن گوشت حیوانات مرده .	۱۳۰
۱۱۱	دروصف استخرپادشاه چین ومرواریدهای کف استخر .	۱۳۰
۱۱۲	جزایر دیبجات که مرکب ازسی هزار جزیره است .	۱۳۱
۱۱۳	به کارگماشتن فیل برای خرید آذوقه ازبازار .	۱۳۱
۱۱۴	غرق يك كشتی ونجات عده ای ازسر نشینان آن .	۱۳۲
۱۱۵	بازار اجنه درنواحی کشمیر .	۱۳۵
۱۱۶	داستان سنگهای گوناگون درچین .	۱۳۶
۱۱۷	از قلۀ کوهی در یمن آبی جاری می شود که مبدل به کات کبود می گردد .	۱۳۶
۱۱۸	تفصیل درخت کندر وشکل وهیکل آن	۱۳۷
۱۱۹	درختی که بر گلبرگ آن لاله الاله خوانده می شود .	۱۳۷
۱۲۰	خرچنگک های دریای صنف در خشکی مبدل به سنگ می شوند.	۱۳۷
۱۲۱	داستان سنگ زبرجد با پایه های طلای آن ونزاع سلاطین برای ربودن آن سنگ .	۱۳۸
۱۲۲	داستان تخم گذاری مرغی در سرنديب .	۱۳۸
۱۲۳	حکایت دزدی که حین پوست کندن او آواز می خواند .	۱۳۸
۱۲۴	مرغ سمندل در وقواق وتفصیل تخم گذاری وجوجه آن.	۱۳۹
۱۲۵	در جزایر وقواق حیوانی است که هم نر می شود وهم ماده.	۱۳۹
۱۲۶	در سفالۀ زنج حیوانی است به شکل سوسمار که نر وماده آن دارای دو آلت تناسلی از جنس خود می باشند.	۱۴۰
۱۲۷	در صیمور ماری به طول ۴۰ ذراع نهنگی را بلعید .	۱۴۰
۱۲۸	ذکاوت مردم وقواق و بدجنسی آنها .	۱۴۱
۱۲۹	جنگ مردم وقواق با اهالی قنبله ویک سال مسافرت آنها .	۱۴۱
۱۳۰	در خلیج سریره خانه ها را بر روی آب می سازند و آنها را جابه جا نقل وانتقال می دهند .	۱۴۲
۱۳۱	کشتی هائی که به قصد سفالۀ زنج حرکت می کنند باد آنها را به ساحل شهر آدم خوران می افکند .	۱۴۳
۱۳۲	داستان مرغی که فیل را به هوا می برد و به زمین می افکند ومی خورد .	۱۴۴



نه	عجایب هند
صفحه	شماره داستان
۱۴۵	کشتی رانی در دریای صفیو .
	شرح جزیره سرندیب یاسیلان و مساحت آن و معادن مروارید
۱۴۵	ویاقوت و الماس .
	داستان مردی از اهالی بصره که کشتی او در دریا غرق شده
	و او تنها نجات یافته و گرفتاری او به دست چوپانی
	عجیب الخلقه و مردمانی آدم خوار و مشاهدات او تا هنگام
۱۴۶	نجات و برگشت به وطن پس از چهل سال .
	حکایت یکی از دریانوردان که از سریره به چین می رفته
۱۵۳	است و شرح غرق شدن زورق او .
	فهرست ها.
	۱۵۷

مقدمه مترجم

در قرون اولیه اسلامی ایرانیانی که در سواحل جنوبی ایران و بنادر خلیج فارس می‌زیسته‌اند در مسائل دریانوردی و فن کشتی‌رانی اغلب مهارت و شهرت بسزائی داشته و برای تجارت و مبادله کلا بوسیله کشتی‌های بادی که خود می‌ساخته‌اند از بنادر ایران مخصوصاً بندر سیراف که از بنادر مشهور عالم بوده است به مسافرت‌های دریائی تا سواحل شرقی افریقا و سواحل جنوبی هندوستان و چین تا جزایر ژاپون مبادرت می‌ورزیده‌اند. گاه امتعه خود را به تمام سواحل شرقی افریقا برده و از آنجا علاوه بر امتعه محلی غلامان و بردگان زیادی از سیاهان زنگباری برای فروش به بازارهای بصره و بغداد و غیره با خود می‌آورده‌اند و گاه از جهت مشرق به سرتاسر سواحل جنوبی هندوستان و مجمع‌الجزایر هند و سواحل جنوبی و شرقی چین تا مجمع‌الجزایر ژاپون - که به جزایر وقواق معروف بوده است - مسافرت کرده با منافع سرشار و پشت سر گذاشتن خطرات بی‌شمار از همان طریق به اوطان خود بازمی‌گشته‌اند. درین مسافرت‌های طولانی به سرزمین‌های عجائب و غرائب، از آنچه می‌دیده و یا می‌شنیده‌اند حکایات و داستان‌های شگفت‌آوری نقل کرده‌اند

که درافواه باقی مانده و برخی از آنها را مورخین و مؤلفین اسلامی در تألیفات خود آورده‌اند .

از آن جمله است يك نفر دریانورد ایرانی به نام « ناخدا بزرگ‌بن شهریار رامهرمزی » که در نیمه اول قرن چهارم هجری می‌زیسته است^۱ . او کتابی تألیف کرده مشتمل بر حکایات و داستانهای عجیب و غریب که خود شخصاً از زبان بازرگانان ایرانی و هندی و عرب و ملاحانی که در حدود ده‌قرن پیش‌ازین بین سواحل شرقی افریقا و ایران و هند تا جنوب چین و ژاپون رفت‌وآمد داشته‌اند ، شنیده است .

داستانهایی که درین کتاب گردآوری شده عبارتست از حوادث و اتفاقات و مشاهدات عجیب و شگفت‌انگیزی که اغلب در هندوستان و دریای هند - چه در خشکی و چه در دریا - و جزایر هند رخ داده و یا مشاهده شده است ، نام این کتاب را که بعدها به زبان عربی ترجمه شده «عجایب‌الهند بره و بحره و جزایره» نهاده است .

مؤلف کتاب در سر لوحه تألیف خود می‌نویسد : خداوند عجائب و شگفتی‌های گیتی را به ده قسمت تقسیم فرموده نه قسمت آنرا به مشرق عالم بخشید و يك قسمت را به مغرب و شمال و جنوب عطا کرد . از نه قسمت عجائب مشرق هشت قسمت آن را به چین و هند اختصاص داد و يك قسمت را به باقی ممالک مشرق زمین .

نسخه فارسی این کتاب به دست نیامده و معلوم نیست در چه زمانی به عربی ترجمه شده است .

۱ - قدر مسلم در سال ۳۳۹ هجری حیات داشته است (به داستان ۲۹

مراجعه شود) .

نسخه خطی عربی آن در اسلامبول به دست دانشمند فرانسوی P.A. Van Der Lith (وان درلیت) افتاده است که او آن را در سال‌های ۱۸۸۶-۱۸۸۳ میلادی با نسخه خطی دیگری که متعلق به دانشمند دیگر فرانسه مسیو شفر M. Schefer بوده مقابله کرده با کمک و دستکاری جمعی از فضلا و مستشرقین اروپائی تصحیح و بوسیله مارسل دویک M. Marcel Devik به زبان فرانسه ترجمه شده به انضمام یک مقدمه مفصل و فهرست‌های مختلف و چند تفسیر به قلم برخی از دانشمندان با متن عربی آن توأمأً به چاپ رسانیده است .

با اینکه بعضی از داستانهای این کتاب افسانه مانند و خیلی عجیب بنظر می‌رسد ولی مجموعه آن از نظر اینکه دارای اطلاعات بسیار مفید و ذی‌قیمتی از احوال طبیعی دریاها و اوضاع محلی و جغرافیائی بنادر و جزایر ممالک مختلف مشرق زمین و عادات و آداب و رسوم مردم آن می‌باشد بحدی مورد توجه و علاقه شدید هیئت‌های علمی اروپا و مستشرقین قرن نوزدهم میلادی قرار گرفته که با زحمات و تحقیقات و تتبعات بسیار و با سالها صرف اوقات و تطبیق اسامی جغرافیائی مصطلح زمان با نقشه کامل سواحل شرقی افریقا و جنوب و مشرق آسیا که مخصوص این کتاب ترسیم گشته است. در ششمین کنگره جامعه شرق‌شناسان فرانسه مطرح و به چاپ و نشر آن مبادرت شده است. (واندرلیت) دانشمند فرانسوی در مقدمه‌ای که نوشته است می‌گوید :

«چنانکه می‌دانیم در زبان کهنه و غنی عرب تألیفات گوناگونی در جغرافیای عالم وجود دارد که برخی از آنها دارای اهمیت بسیار می‌باشد ، مخصوصاً تألیفاتی که کمابیش جغرافیای تمام عالم یا قسمتی از عالم را توصیف کرده‌اند ... با صرف نظر کردن از بعضی خطاها و مبالغه‌گوئیهای آشکار ، به این تألیفات الهام بخش باید اعتماد داشت .. عالم فرهنگ از دانشمندی که این گنجینه‌ها

را - چه بوسیله نشر متن عربی و چه به طریق ترجمه و انتشار آن - به ما شناسانده اند سپاسگزار است^۱ .



نگارنده این سطور متن عربی داستانها را که بالغ بر ۱۳۶ داستان است پس از مقابله با ترجمه فرانسه آن از روی يك نسخه چاپی بسیار کمیاب موجود در کتابخانه شادروان ملك الشعراء بهار با نثری ساده - همچون متن عربی آن - به فارسی ترجمه و به خوانندگان گرامی تقدیم می دارد .

ضمناً یادآور می شود که در خلال مطالب این کتاب به اسامی بلاد و جزایر و بنادری برخورد می کنیم که آن اسامی در نقشه های جغرافیائی امروز به هیچوجه دیده نمی شود. این بلاد و اماکن یا از بین رفته و یا تغییر نام یافته است همچون بندر ایرانی سیراف که بندر معروفی بوده است در ساحل خلیج فارس و ناخداایان ایران کشتی های خود را ازین بندر به اکناف عالم روانه می داشتند این بندر آباد پس از طوفان قرن چهارم هجری بکلی منهدم و رفته رفته از صفحه زمین محو گردید و تا این زمان اثری از آن مشاهده نشده بود تا اینکه اخیراً باستان شناسان خرابه های آن را در یکی از نقاط ساحلی خلیج فارس کشف کرده و از دل خاک بیرون آورده اند (به فهرست اماکن مراجعه شود) بنابراین تا جائیکه ممکن بوده است مکان آن بلاد و اماکن از روی نقشه منضم به کتاب تعیین و در فهرست اماکن توضیح داده شده است .

در خاتمه امیدوار است هرگاه سهو و خطائی درین اثر ازین بنده مشاهده شود مشمول عفو و اغماض خوانندگان محترم قرار گیرد .

تهران شهریور ۱۳۴۸ محمد ملك زاده

۱ - باید دانست که اکثر این مؤلفان ایرانیانی بوده اند که بنا به اقتضای زمان خود تألیفات خویش را به زبان عربی انتشار می داده اند .

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش می‌کنم خداوند صاحب عزت و جلال را که به قدرت کامله خود مردم روی زمین و تمام ملل و اقوام را گوناگون بیافرید ، و در آنان خوی‌های مختلف و اشکال رنگارنگ پدید آورد ، و به حکمت بالغه خود آنها را از حالی به حالی بگردانید ، و صنایع شگفت به آنها پیاموخت و بنای خلقت را بر پایه‌ای مستحکم قرار داد و فرمود : **إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ** و آثار گوناگون و صنایع بدیعه خویش را در اقطار عالم ، خشکی‌ها و دریاها ، بریگانگی و توانائی خود گواه ساخت تا مایه عبرت ارباب بصیرت گردد . و محمد رسول اکرم را برای هدایت خلق و استوار ساختن دین حق در میان مردم مأمور فرمود . درود خدای بر پیامبر و دودمان او باد تا زمانی که برق می‌درخشد و خورشید از مشرق طلوع می‌کند .

اما بعد خداوند تبارک و تعالی عجایب و شگفتی‌های جهان را به‌ده قسمت تقسیم کرد نه قسمت را به مشرق عالم بخشید و يك قسمت را به مغرب و شمال و جنوب عطا فرمود و باز از نه قسمت عجایب مشرق هشت قسمت را به ممالک هند و چین اختصاص داد و يك قسمت را به باقی ممالک مشرق زمین .

قسمت اول

۱

اما در هند - ابو محمد حسن بن عمرو بن حمویة بن حرام بن حمویة النجیرمی در بصره حکایت کرد و گفت : در سال ۲۸۸ در منصوره بودم یکی از مشایخ موثق آنجا برای من حکایت کرد که مهروک پسر رایق پادشاه کشور (۱) که بزرگترین پادشاهان ممالک هندوستان به شمار بود و حوزه حکمرانی او بین کشمیر بالا و کشمیر پائین قرار داشت ، در سال ۲۷۰ نامه‌ای به حاکم منصوره - عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز - نوشت و از او خواست که شریعت اسلام را برایش به زبان هندی شرح دهد .

عبدالله یکی از رجال تیز هوش و فهیم منصوره را که شاعر نیز بود و در بلاد هند پرورش یافته و به زبانهای مختلف هندی آشنائی داشت، واصل او از عراق بود . احضار کرد و خواسته پادشاه (۱) را با او در میان گذاشت و انجام تقاضا را از او خواست .

آن مرد قصیده‌ای ساخت و حاجت شاه را در آن بیان کرد و برایش فرستاد . چون قصیده را در حضور شاه خواندند بسیار تحسین کرد و به عبدالله نوشت صاحب قصیده را نزد او بفرستد عبدالله آن مرد را به

خدمت شاه فرستاد . مرد شاعر مدت سه سال در دربار شاه بماند سپس به منصوره بازگشت . عبدالله چگونگی احوال را از او پرسید . آن مرد سرگذشت خویش را چنین شرح داد :

« هنگامی پادشاه را ترك گفتم که از قلب و زبان مسلمان شده بود اما از بیم اینکه کشورش را از دست ندهد و سلطنتش مختل نگردد مذهب اسلام را ظاهر نمی ساخت . روزی از من خواست که قرآن را برایش به زبان هندی تفسیر کنم ، چنانکه خواست کردم تا به سوره (یس) رسیدم و این آیه را تفسیر نمودم: قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ چون این آیه را تفسیر کردم شاه که بر تخت زرین و مرصع به انواع جواهر قیمتی قرار داشت گفت معنی آیه را تکرار کن ، چنان کردم ، شاه از تخت بزیر آمد و به روی زمین که آب پاشیده شده و نمناک بود قدم زد آنگاه بر زمین افتاد و گونه خود را بر خاک نهاد و چندان گریست که صورتش گل آلود شد پس برخاست و روی به من کرد و گفت : این است معبود اول و پروردگار قدیم و یگانه بی نظیر . سپس فرمود برایش خانه ای بنا کردند و تنها در آن خانه می رفت . ظاهراً می گفت برای انجام امور کشور در آن خانه خلوت می کند ، اما در خفا عبادت خدای را بجا می آورد و نماز می گزارد بدون آنکه احدی از کار او آگاه گردد ، و در سه نوبت ششصد من طلا به من عطا فرمود . »

۲

هم او برای من حکایت کرد که اهالی کشمیر بالا در هر سال عیدی دارند و در آن عید مردم در محلی جمع می شوند و خطیبی برای موعظه به منبر می رود . روزی خطیب بنا به عادت به منبر رفت و با خود کوزه ای

از گل ناپخته داشت و گفت : ای مردم مالک نفس خودتان باشید و اموال خویش را تا می‌توانید حفظ کنید . آنگاه کوزه گلین را بر آنها بنمود و گفت بر این ظرف گلین بنگرید که چون نگاهداری شده و حفاظت گشته است چهار هزار سال بر آن گذشته و هنوز باقی است .

۳

ابو عبدالله محمد بن بابشاد بن حرام بن حمویه اهل سیراف از جمله ناخدایانی بود که به کشور طلا مسافرت می‌کردند . این شخص که در فن دریانوردی معروف و از مبرزین دریانوردان بشمار بود برای من چنین حکایت کرد که در اغباب^۱ سرندیب و در ناحیه بزرگی که موسوم به (ابریر) است شهر معظمی وجود دارد دارای بیش از سی بازار که طول هر یک از بازارها نیم میل است . در این بازارها انواع پارچه‌های نفیس و پربها که مشهور به پارچه غبیه است ، یافت می‌شود .

این شهر در کنار رود بزرگی که به دریای اغباب می‌ریزد قرار دارد . مردم این شهر قریب ششصد بت بزرگ دارند غیر از بت‌های کوچک . وسعت این شهر در حدود چهارصد برید است^۲ . نزدیک شهر کوهی است که از زیر آن چشمه آبی جاری است . در دامنه آن کوه درخت عظیمی از مس و روی تعبیه شده است که دارای خارهای درشت مانند باب زن و جوال دوز می‌باشد . در برابر این درخت هیکل بت بزرگی به صورت زنگی قرار دارد که چشمان آن از زبرجد تعبیه شده است .

۱- اغباب جمع غب بمعنای خلیج . طبق نقشه متعلق به این کتاب (اغباب سرندیب) نام ناحیه‌ای در جنوب هندوستان بوده است که سواحل آن مجاور سواحل جزیره سیلان یا سرندیب است . ۲- معادل ۲۴۰۰ میل

اهل این شهر در هر سال عیدی دارند که برگرد این بت جمع می‌شوند و بر کوه بالا می‌روند . هر کس بخواهد به بت و معبود خود تقرب جوید در حال نوشیدن و آوازخواندن چند بار بت را سجده می‌کند آنگاه خود را از بالای کوه بر روی درخت مس می‌افکند و بدنش قطعه قطعه می‌شود . بعضی دیگر از روی کوه خویشتن را به مغز بر روی تخته سنگی که آب چشمه از زیر بت سیاه بر روی آن جاری است می‌افکند و در حال مغزش متلاشی می‌شود و به دوزخ واصل می‌گردد .

۴

از او شنیدم که در قنوج از بلاد هند زنانی هستند که فوفله (جوز هندی) را بین دو لب خود می‌گیرند و با يك فشار شدید آن را می‌شکنند .

۵

مردویة بن زرابخت که یکی از کشتی‌رانهای چین و کشور طلا بود حکایت کرد که روزی در آبهای جزیره زابج کشتی می‌راند ، از دور دو برآمدگی بزرگی را در دریا مشاهده کرد و کشتی را از بین آنها عبور داد و با خود اندیشید که ممکن است دو کوه دریائی باشد که قله آنها در سطح آب نمایانند . همینکه کشتی از بین دو قله گذشت ناگهان برآمدگی‌ها در آب فرو رفت و ناپدید شد و معلوم گشت که آن دو برآمدگی دو چنگال خرچنگ دریائی بوده است .

از ابو محمد پرسیدم چنین داستانی را شنیده است ؟ گفت من هم شنیده‌ام خیلی عجیب است و نمی‌دانم درین باب چه بگویم ، همینقدر می‌دانم که در دریا خرچنگ‌های بسیار بزرگ و عظیم‌الجثه یافت می‌شود .

۶

دیگری از ناخدایان کشور طلا موسوم به اسمعیل بن ابراهیم بن مرداس داماد اشکنین و معروف به اسمعیلیویه حکایت کرد که در یکی از مسافرت های کشور طلا نظر به حادثه ای که برای کشتی رخ داده بود کشتی را به طرف ساحل نزدیک لامری راندم و برای توقف در آن مکان لنگر بزرگ کشتی را به دریا انداختم اما دیدم کشتی توقف نکرد و همچنان راه خود را می پیمود ، علت را ندانستم . به غواص کشتی گفتم طناب لنگر را گرفته به آب فرو رود و ببیند علت چیست ، غواص همینکه خواست به آب فرو رود خرچنگ عظیمی را دید که در زیر آب لنگر کشتی را در چنگال خود گرفته و با آن بازی می کند و کشتی را با خود می برد . به مشاهده این احوال ملوانان کشتی فریاد بر آوردند و سنگ ها به دریا ریختند تا لنگر را از چنگ حیوان خلاص کرده به طرف دیگر دریا افکندند ؛ وزن لنگر متجاوز از ششصد من بود .

۷

یکی از ناخدایان برای ابو محمد حسن بن عمرو چنین حکایت کرد : زمانی کشتی ای را به جزیره زابج می بردم ، باد مخالف آن را به یکی از قراء جزایر وقواق برد، اهالی قریه همینکه ما را دیدند پا به فرار گذاردند و هرچه توانستند اسباب و اثاث خود را نیز با خود به صحرا بردند اهل کشتی هم چون به آن سرزمین آشنا نبودند و علت فرار اهالی را نمی دانستند از کشتی بیرون نیامدند به همان حال دو روز توقف کردیم بدون آنکه احدی نزد ما بیاید و کسی با ما گفتگو کند . عاقبت یکی از سرنشینان کشتی که

زبان مردم وقواق را می دانست دل را به دریا زده از کشتی بیرون آمد و به جانب صحرا شتافت، بین راه مردی را دید که بالای درختی خود را پنهان کرده بود، با او از در رفاقت در آمد و به نرمی سخن گفت و مقداری خرما به او داد آنگاه علت فرار اهل قریه را از او پرسید و گفت اگر راست بگوید در امان خواهد بود و جایزه‌ای نیز به او خواهد داد آن مرد گفت: چون مردم قریه کشتی و اهل آن را دیدند گمان کردند که قصد جان و مال آنها را دارند بدین جهت خود و رئیس قبیله فرار کرده به بیابانها و جنگل‌ها پناه بردند. آن سرنشین مرد را با خود به کشتی آورد. سه نفر از اهل کشتی مأمور شدند که با او نزد رئیس قبیله رفته و پیغام گرمی برایش ببرند و او و قبیله‌اش را به کمک‌های خود اطمینان بخشند و نیز تحفه‌ای که عبارت از دو قطعه پارچه و مقداری خرما و بعضی اشیاء دیگر بود برای رئیس قبیله بردند. چون رئیس قبیله از مشاهده هدایا و شنیدن پیغام اطمینان حاصل کرد با تمام افراد قبیله به خانه‌های خود برگشتند و با اهل کشتی بنای معاشرت و معامله گذاردند و آنچه متاع در کشتی بود خریداری کردند. بیست روز از این واقعه نگذشته بود که خبر رسید اهالی قریه دیگری با رئیس خود قصد حمله و نزاع با سکنه این قریه دارند. رئیس قبیله به مردم کشتی پیغام فرستاد که این جماعت قصد جدال و غارت اموال ما را دارند. زیرا آنها گمان برده‌اند که من از امتعه این کشتی نصیب وافر دارم. پس سزاوار است که با من کمک کنید و دفع شر آنها را از خودتان و من بنمائید.

روز بعد هنگام سپیده صبح دشمنان به قریه حمله کردند و به دروازه رسیدند. اهالی قریه با رئیس خود به دفاع و نزاع برخاستند. کارکنان کشتی و مستحفظین و همچنین کلیه سوداگران و مسافران، خود را

آماده جدال نموده به کمک و همراهی اهل قریه قیام کردند .
 در گرماگرم جدال ، مردی از سرنشینان کشتی که اصل او از عراق
 بود از حجره خود بیرون آمد، ورقه کاغذ بزرگی که صورت حساب شخصی
 او بود از جیب بیرون آورد آنرا باز کرد و به طرف آسمان بلند نمود و با
 صدائی رسا کلماتی چند ادا کرد. چون نظر مهاجمین به او افتاد در حال دست
 از جدال برداشتند و عده‌ای از آنان نزد او آمده گفتند : «ترا به خدا قسم
 می‌دهیم چنین کاری مکن ما می‌رویم و به شماها کاری نداریم به اموال شما
 هم دست نخواهیم زد.» آن دیگران نیز به یکدیگر می‌گفتند جنگ نکنیم زیرا
 اینها به سلطان آسمانها متوسل شده‌اند و دیری نخواهد گذشت که بر ما
 غالب آمده و تمامی ما را خواهند کشت . و باز همچنان نزد آن مرد تضرع
 می‌نمودند تا آنکه ورقه کاغذ را بست و در جیب گذاشت . آنگاه
 مهاجمین با عذرخواهی دست از آنان کشیده به قریه خود بازگشتند .

بدین صورت من و تمام اهل کشتی مالک الرقاب قریه و آنچه در
 آن بود شدیم و دوباره خرید و فروش را شروع کردیم ، رئیس قبیله را
 نیز با خود همراه و مطیع ساخته با مکر و حيله اطفال آنان را می‌ربودیم
 و عده‌ای را با مقداری پارچه و خرما و غیره به غلامی در آورده به کشتی
 حمل می‌کردیم ، بدین ترتیب نزدیک یکصد اسیر کوچک و بزرگ در
 کشتی جمع شد .

چهار ماه گذشت و هنگام بازگشت رسید . اسیران و غلامانی که
 دزدیده شده و یا خریداری شده بودند التماس می‌کردند : ما را نبرید
 بگذارید در شهر و خانه‌های خودمان بمانیم زیرا سزاوار نیست ما را از
 وطن خود دور ساخته بین ما و اهل و عیال ما جدائی بیندازید . ولی این
 حرفها در ما هیچ اثر نکرد و اعتنائی به آنها نکردیم .

در این موقع ساکنین کشتی عبارت بودند از اسرا که بعضی محبوس و برخی در بند و زنجیر بوده و اطفال آنها که آزاد بودند. پنج نفر از سرنشینان کشتی بر این عده گماشته شده بودند که هم مراقب کشتی بودند و هم غذای اسرا را ترتیب می دادند. بقیه اهالی کشتی در قریه بودند. يك شب اسرا همدست شده به نگاهبانان خود حمله برده آنها را طناب پیچ کردند و در تاریکی شب کشتی را ربوده فرار نمودند. همینکه صبح شد دیدیم کشتی در جای نیست و ما مانده ایم بدون هیچگونه اسباب و وسایل زندگی جز مختصر لوازمی که در قریه داشتیم. روزها گذشت و هیچ اثری از کشتی پدیدار نشد، ناچار شدیم چند ماه در آن قریه بمانیم تا کشتی کوچک و محقری ساخته و با بدترین وضعی سوار شده به راه افتادیم.

۸

احمد بن علی بن منیر ناخدا، اهل سیراف یکی از جمله ناخدایانی بود که در دریاها مسافرتها کرده نام و شهرت بسزائی یافته بود. یکی از معاریف هند در سرندیب برای او چنین حکایت کرده است: زمانی کشتی ای در دریا شکست و مسافرین آن غرق شدند مگر عده ای که بوسیله قایقی نجات یافته به یکی از جزایر نزدیک هند پناه بردند و مدتی را در آن جزیره گذرانیدند تا آنکه اغلب آنان در آن جزیره مرده و هفت نفر باقی ماندند.

در تمام مدتی که این اشخاص در جزیره بودند مرغ بسیار عظیمی را مشاهده می کردند که هر روز به جزیره فرود می آمد و می چرید و هنگام عصر پرواز کرده می رفت، روز دیگر نیز بهمان طریق به جزیره می آمد

و می‌چرید و باز می‌گردید ، اما هیچکس نمی‌دانست که آن مرغ به کجا می‌رود ، این هفت نفر با خود مشورت کردند و قرار گذاردند که هر روز به وقت پرواز مرغ يك نفر از آنان خویش را به پای حیوان آویخته و به مکانی که فرود می‌آید بروند و اضطراراً سرنوشت خود را به مرغ بسپارند ، اگر آنها را به سرزمینی آباد و مسکون برد به مراد خود رسیده‌اند و هر گاه تلف شدند به سرنوشتی که انتظار آن را دارند واصل خواهند شد .

بنابراین قرار داد، يك نفر از آنان در میان درختی که مرغ بر آن می‌نشست مخفی شد و هنگام پرواز مرغ آهسته خود را به نزدیک او کشانید و به چالاکی خود را به پای مرغ آویخت و ران او را در بغل گرفت و پاها را به پنجه‌های حیوان پیچید ، مرغ به سوی آسمان پرواز کرد و او را با خود از روی دریاها عبور داد ، وقت غروب آفتاب بر کوهی فرود آمد ، مرد پای مرغ را رها کرد و از خستگی و رنج و تعب بسیار مانند جسم بی‌روحي به زمین افتاد و تا صبح به همان حالت در آن مکان بماند. صبح، هنگام طلوع آفتاب برخاست و به اطراف خود نظر انداخت چوپانی را دید که به چرانیدن گوسفندان خود مشغول است ، به سوی او رفت و به زبان هندی اسم مکان را پرسید ، چوپان گفت اینجا یکی از قراء هند است آنگاه قدری شیر گوسفند به او نوشانید و او را با خود به داخل قریه برد .

شش تن دیگر از پناهندگان جزیره بهمین طریق بوسیله مرغ عظیم‌الجثه بدین قریه انتقال یافته به رفیقان خود پیوستند و از این مکان خود را به یکی از بنادر هند که محل آمد و شد کشتی‌ها بود رسانیده و با کشتی به اوطان خود بازگشتند و سرگذشت خویش را از شکستن کشتی

و غرق مسافران و جزیره‌ای که در آن پناه برده بودند و نجات از آنجا بوسیله مرغ ، حکایت کردند ، مسافت بین جزیره و کوهی که با مرغ بر آن فرود آمدند متجاوز از دویست فرسنگ بود .

۹

از ابوالحسن محمد بن احمد بن عمر سیرافی شنیدم که در سال ۳۰۰ در دریای عمان ماهی عظیمی را دیده بود که جزر و مد دریا آنرا به ساحل انداخته و اهالی آنرا به کنار شهر آورده بودند . امیر احمد بن هلال با سواران خود برای تماشای حیوان آمده بود جمع کثیری از مردم نیز برگرد آن جمع شده بودند . عظمت این ماهی به حدی بود که يك نفر سواره از يك جانب فك داخل دهان او شده و از جانب دیگر خارج می شد . طول حیوان متجاوز از ۲۰۰ ذراع و قطر آن نزدیک پنجاه ذراع بود به قراری که می گفتند روغنی که از چشم این ماهی گرفته بودند به مبلغ ده تا پانزده هزار درهم فروخته شده بود .

و نیز از ناخدا اسمیعیلویه شنیدم که از این نوع ماهی در دریای زنج و اقیانوس سمرقند فراوان است که آن را ماهی وال می نامند . این حیوان در حمله به کشتی‌ها و در هم شکستن آن ولع بسیار دارد . هنگامی که ملوانان يك کشتی به حمله این حیوان دچار می شوند بنای فریاد و هیاهو گذارده چوبها و تخته‌ها بهم می کوبند و طلبها می نوازند تا بدین وسیله حیوان را از حمله منصرف سازند .

وقتی که ماهی وال آب را به بالای سر خود پف می کند فواره‌ای به بلندی منار تشکیل می دهد که از دور مانند شراع کشتی نمودار است و هنگامی که بالها و دم حیوان در حین بازی از آب بیرون آید از دور چنین

به نظر می‌رسد که بادبانهای کشتی را افراشته‌اند .

۱۰

از يك نفر عراقی شنیدم که می‌گفت : در یمن نزد دوستان خود کله ماهی‌ای را دیدم که گوشت آن تماماً فرو ریخته و فقط استخوان باقی مانده بود و به قدری عظیم بود که يك نفر انسان با تمام قد بدون اینکه سرش را خم کند می‌توانست از يك حدقه چشم او داخل شده و از سوی دیگر خارج شود .

در سال ۳۱۰ يك فك از این نوع ماهی را از دریای عمان برای مقتدر خلیفه بردند و هنگامی که می‌خواستند آن را داخل عمارت کنند از در عمارت داخل نشد و ناچار شدند آنرا از پنجره وارد سازند .
مرد عراقی می‌گفت: از چشمهای همین ماهی بیش از ۵۰۰ پیمانه روغن گرفته‌اند .

۱۱

ابومحمدحسن بن عمرو داستانی را که از بعضی دریانوردان شنیده بود برای من حکایت کرد که زمانی کشتی‌ای از عدن به جده مسافرت می‌کرد، مقابل زایع ماهی‌ای چنان ضربتی با سر خود به کشتی زد که سرنشینان کشتی یقین کردند کشتی شکسته و سوراخ شده است ، کارگران به عجله به سوی انبار آب کشتی روانه شدند تا به مرمت آن بپردازند اما هر چه تجسس کردند سوراخی در آن نیافتند ، از این واقعه تمام متعجب شدند که با چنین ضربت شدیدی اندک اثری در کشتی پدیدار نگشت .
وقتی کشتی به جده رسید و آن را برای تعمیر به خشکی بردند

مشاهده کردند کله ماهی به بدنه کشتی فرو رفته و سوراخی را که ایجاد کرده است مسدود ساخته و چون حیوان قادر به نجات خود نشده بود بدن او از گردن جدا شده و کله اش همچنان در سوراخ کشتی باقی مانده است . همین شخص می گفت اغلب دیده است ماهیان بزرگی را که صید کرده و شکم آنها را باز کرده اند ماهیان کوچکتر در شکم آنها بوده و چون شکم این ماهیان را نیز شکافته اند ماهیان کوچکتری در شکم آنها یافت شده است . این مطلب می رساند که ماهیان دریا ماهیانی را می بلعند که آنها نیز بلعنده ماهیان دیگر بوده اند .

۱۲

محمد پسر بابشاد پسر حرام روایت می کرد که زمانی از سیراف يك کشتی با جمعی کثیر و امتعه گرانها به جانب بصره حرکت کرد . مدت ها گذشت و از کشتی خبری نرسید ، اضطرابی در شهر پدیدار گشت و مردم منتظر رسیدن خبری از دریا بودند تا اینکه روزی زنی چند دانه ماهی خرید هنگامی که مشغول تمیز کردن ماهی ها بود از درون شکم یکی از آنها حلقه انگشتری بیرون آمد . چون به نگین آن نظر انداخت دید انگشتری برادر او است که با کشتی مذکور مسافرت کرده بود . ناگاه بنای گریه و شیون گذاشت ؛ خبر در شهر شایع شد و تمام کسانی که دوستان و خویشاوندانشان با آن کشتی مسافرت کرده بودند دچار غم و ماتم شدند .

طولی نکشید که خبر رسید کشتی در دریا شکسته و غرق شده و هیچیک از سرنشینان آن نجات نیافته اند .

۱۳

دریا نورد دیگری برای من چنین حکایت کرد که در نواحی یمن مشاهده کرده بود ماهی بزرگی کشتی او را در خط سیری که داشت همراهی می کرد بدون اینکه لحظه‌ای از کشتی عقب بماند و با از آن جلوتر برود و در مدت دو شب و یک روز که کشتی متجاوز از ۱۷۰ فرسخ راه پیموده بود لحظه‌ای از آن جدا نشد طول این ماهی برابر بود با طول کشتی و طول کشتی نیز پنجاه ذراع بود، هر ذراع مساوی است با طولی که از زیر بغل شروع و به سر انگشت وسطی منتهی گردد.

از ناخدا پرسیدم چه چیز موجب می شود که ماهیان بدینگونه کشتی‌ها را در مسافتات زیاد همراهی می کنند؟ گفت علل آن مختلف است، گاهی ممکن است ماهی‌ها به طمع گرفتن طعمه از کشتی بسا آن همراه می شوند و یا آنکه قبلا با يك کشتی غرق شده تصادف کرده و از آن برخوردار شده‌اند و چون کشتی دیگری را می بینند به همان طمع با آن به راه می افتند و در نتیجه به تعقیب کشتی‌ها معناد و حریص می شوند. گاهی هم ماهی‌ها کشتی‌ای را که می بینند از هیکل آن متعجب شده و آن را حیوانی گمان می کنند که نیمی از آن در آب و نیم دیگر در هواست و با این گمان با کشتی مأنوس شده و مدت زیادی پهلو به پهلو کشتی حرکت می کنند و چون خسته شدند کشتی‌ها را رها کرده به راه خود می روند زیرا این حیوان آن صبر و شکیبائی را که در الاغ هست دارا نمی باشد. هنگامی که سر کینه توزی و عناد با کشتی داشته باشد در لحظه خستگی و عقب ماندن از کشتی با خشم زیاد يك حمله شدید به کشتی می برد اگر کشی توانست فرار کند سالم می ماند و الا باید به خدا پناه برد.

بعضی از این ماهیان گاهی با جسارت به کشتی حمله کرده آن را سرنگون می‌سازند و هرچه در آن بیابند می‌بلعند زمانی هم بالعکس چون کشتی را دیدند فرار می‌کنند .

بطور کلی اختلاف طرز رفتار و معامله ماهیان بزرگ با کشتی بستگی دارد با اختلاف نقاط مختلف دریاها که ماهیان در آن نقاط زندگی می‌کنند از قبیل خط سیر مسافران و صیادها یا نزدیک سواحل آباد و پر جمعیت و یا نقاط دور از سواحل و جزایر یا مراکز دریاهای عمیق که از عالم خاکی بدور باشند . دنیای اعماق اقیانوسها حقیقهٔ دنیائی است غیر از این عالم تبارك الله احسن الخالقين .

۱۴

ابوزهر برختی ناخدا ، یکی از بزرگان سیراف بود و نزد هم‌کیشان خود - مجوسیان هند - به امانت شهرت داشت . سپس دین اسلام قبول کرد و به زیارت مکه رفت و زنی از زنان جزیرهٔ نساء را به زنی گرفت . وی حکایت کرد که : مردی با کشتی بزرگ او همراه دیگر بازرگانان و مسافران روانهٔ سفر دریا شد چون گذارشان به دریای ملاتوافتاد، و به سرزمین چین نزدیک شدند قله کوههای آن را از دور می‌دیدند ، ناگاه طوفانی وزیدن گرفت ، تلاطم دریا مسافران را بی‌تاب کرد، باد کشتی را به طرف ستاره سهیل کشانید - هر کس در دریا به نقطه‌ای بیفتد که سهیل بالای سر او قرار گیرد فلاح و نجاتی برای او نیست - کشتی در امواج متلاطم دریا که به سوی جنوب جریان داشت گرفتار آمد و هر چه جلو می‌رفت امواج خروشان دریا از عقب کشتی بالا آمده در جلو آن سرازیر می‌شد ، جریان امواج به قدری قوی و شدید بود که

هیچگونه باد تندی قادر نبود کشتی را از مسیر امواج برگرداند و کشتی همچنان در این جریان شدید به سوی ژرفای هول انگیز دریا رانده می شد .

همینکه ساکنین کشتی دریافتند که به طرف ستارهٔ سهیل روانند و شب تیره و تاری آنها را در برگرفته است به کلی دست از جان شسته و از زندگانی خود نا امید گشتند ، امواج عظیم دریا چندان مضطرب و پرهیجان بود که گاهی کشتی را به ابر برده و زمانی به قعر دریا فرو می برد ، تمام شب را در ظلمت و تیرگی مه غلیظ دریا گذرانیدند ، چون روز بر آمد هیچیک از مردم کشتی نتوانست روز را از شب ظلمانی تمیز دهد زیرا سیاهی دریا و مه بی پایان فضا و بادهای کدر و غبار آلود ، عالم را چنان در نظر آنان تیره و تار ساخته بود که روز را از شب نمی شناختند .

چون بدین گونه روز آنها به شب تار مبدل شد و کشتی آنان را به سوی مرگ و فنا می برد و خویش را از هر طرف در چنگال طوفانهای شدید و امواج سهمگین و دریائی هول انگیز گرفتار دیدند ، با هم به وداع پرداختند و هر یک بروفق آئین خویش نماز گزارده آمادهٔ مرگ شدند .

دو شبانه روز بدین منوال گذشت ، شب سوم از دور شعله‌های آتش عظیمی را در مقابل خود مشاهده کردند ، ترس و وحشت فوق العاده بر آنان مستولی گشت ، نزد ناخدا رفتند و بنای ناله و استغاثه گذاشتند و گفتند : ما غرق شدن در آب را از سوختن در آتش گواراتر می دانیم ترا به خدائی که می پرستی قسم می دهیم کشتی را در میان امواج دریا غرق کن تا ما از مشاهده جان کندن دوستان خود در آتش رنج نبریم .

ناخدا جواب داد : شما باید بدانید که کلیه مسافرین و بازرگانان همیشه به مخاطرات و بلایائی دچار می‌شوند که این حادثه پیش آن خیلی سهل و ناچیز است ، گذشته از آن ما ناخدایان وظیفه‌دار می‌باشیم که کشتی خود را تا زمانی که باقی است و به حادثه شومی دچار نشده است هیچ‌گاه در معرض خطر قرار ندهیم زیرا ما گروه رانندگان کشتی از روزی که قدم در کشتی گذاشته‌ایم رشته حیات ما و مقدرات ما به مقدرات کشتی بسته شده است ، زنده‌ایم تا کشتی سلامت است ، و می‌میریم هنگامی که کشتی نابود شود . پس صبر و شکیبائی داشته باشید و خود را به خداوند بادهای و دریاها بسپارید تا هر چه میل و رضای اوست درباره ما رفتار کند .

همینکه این سخنان را از ناخدا شنیدند و از انجام درخواست خود مأیوس گشتند بنای گریه و زاری و شیون گذاردند ، چنان هنگامه‌ای برپا شد که فرمان‌های ناخدا برای عملیات نجات و بستن و باز کردن طناب‌ها به گوش هیچیک از ملوانان کشتی نمی‌رسید ، تلاطم دریا و غرش امواج و نفیر باد و طوفان که در بادبان‌های کشتی پیچیده بود و بدتر از همه شیون و هیاهوی مردم نمی‌گذاشت که ملوانان فرمان ناخدا را شنیده به نجات کشتی قیام کنند ، این اوضاع و زمام گسیختگی مردم و از کار افتادن اسباب و ابزار کشتی علاوه بر خطرات طوفان باعث دیگری برای غرق کشتی شده بود .

پیرمردی مسلمان از اهالی قادسیه اسپانیا در کشتی بود ، این مرد هنگام براه افتادن کشتی و سوار شدن مسافران در میان ازدحام مردم و بدون اینکه ناخدای کشتی بداند خود را در کشتی انداخته بود و از بیم اینکه مبادا مورد مؤاخذه قرارگیرد تمام مدت را در گوشه‌ای دور از انظار می‌زیست چون اوضاع کشتی را بدین منوال دید و مشاهده کرد که مردم

خودشان دارند موجبات غرق کشتی و هلاک خویش را به دست خود فراهم می‌سازند و با طوفان و انقلاب دریا در فنای خود کمک می‌کنند انزوا را بیش از این جایز نشمرد و مصمم شد که خود را در میان جمعیت آشکار سازد ، پس از مکان خود بیرون آمد و به جمعیت متوجه شد و گفت : ای مردم چه می‌گوئید ؟ آیا کشتی شکسته است ؟ گفتند نه . آیا سکان کشتی خراب شده است ؟ گفتند نه . آیا دریا شماها را گرفته است ؟ باز گفتند نه . گفت : پس چه می‌گوئید ؟ مردم گفتند : مثل این است که تو در این کشتی با ما نیستی و انقلاب دریا و تلاطم امواج و تیرگی هوا و ناپدید بودن خورشید و ماه و ستارگان را که راه‌نمای ما بودند نمی‌بینی و مشاهده نمی‌کنی که ما اکنون زیر ستارهٔ سهیل قرار گرفته‌ایم طغیان دریا و طوفان هوا ما را محاصره کرده‌اند و بدتر از آن شعله‌های آتشی است که افق را فرا گرفته و ما داریم بطرف آن آتش رانده می‌شویم ، با این حال غرق در دریا برای ما بسی بهتر از سوختن در آن آتش است ما از ناخدای کشتی تمنا کردیم کشتی را میان ظلمت در آب واژگون کند تا غرق شویم و هیچیک از ما هلاک دیگری را نبیند و این بهتر از آن است که در آتش سوخته و با چشم خود رنج و عذاب یاران خودمان را که در آتش سوزان جان می‌دهند نظاره کنیم .

پیرمرد گفت : مرا نزد ناخدا ببرید ، چون که او را پیش ناخدا بردند به زبان هندی به ناخدا سلام کرد ، ناخدا که از مشاهدهٔ این مرد ناشناس در عجب بود جواب سلام او را داد و از او پرسید تو کیستی ؟ از بازرگانان می‌باشی یا از کسان آنها ؟ زیرا ما ترا در میان مسافران خود هنگام سوار شدن به کشتی ندیده و نمی‌شناسیم . مرد جواب داد : من نه بازرگانم و نه از کسان آنها . ناخدا سؤال کرد : پس تو کیستی و چه

کسی ترا به کشتی سوار کرده است؟ جواب داد: هنگامی که مسافران سوار کشتی می‌شدند من خودم را به درون کشتی انداخته در گوشه‌ای پنهان شدم. پرسید: در این مدت نان و آب از کجا به دست می‌آوردی؟ گفتم: ملاحان کشتی هر روز ظرفی از برنج و سرشیر و سطلی آب برای ارواح خیر در مجاورت مکان من می‌گذاشتند و من از آن تغذیه می‌کردم. و اما متاع من عبارت است از يك خيك خرما.

ناخدا از این مرد همچنان در تعجب بود از طرفی هم اهالی کشتی سرگرم شنیدن گفتگوی او با ناخدا شده از جنجال و هیاهو دست کشیدند. کارکنان کشتی نیز از فرصت استفاده کرده فرمان‌های لازم را صادر کردند و ملوانان به اصلاح خرابی‌ها پرداختند، شرع کشتی و بادبانها مرتب شد و کشتی دوباره به اختیار درآمد و به راه افتاد.

پیرمرد از ناخدا پرسید: گریه و وحشت این مردم برای چه بود؟ ناخدا گفت: ندیدی که انقلاب دریا و طوفان هوا و ظلمت فضا چه به سر این مردم آورد؟ و امواج دریا چگونه ما را به سوی شعله‌های آتشی که سراسر افق را پوشانیده است می‌کشانید؟ به خدا قسم از وقتی که من در سنین کودکی با پدرم که تمام عمر خود را در کشتی گذرانیده، سوار کشتی شده‌ام تا امروز که هشتاد سال از عمرم می‌گذرد هرگز نشنیده‌ام که کشتی‌ای از این نقطه عبور کرده باشد و خبری هم از چنین مکانی نداشته‌ام پیرمرد گفت: آقای ناخدا مطمئن باش و نترس که خدای تعالی به قدرت کامله خود شما را نجات خواهد داد. اما آنچه را که در مقابل خود می‌بینید جزیره‌ای است که اطراف و سواحل آن را کوهها احاطه کرده و امواج عظیم اقیانوس حین برخورد به کوه‌های جزیره متلاشی شده و به دریا برمی‌گردد و شب هنگام چنین به نظر می‌رسد که آتش

هولناکی برافروخته‌اند و باعث ترس و وحشت مردم نادان می‌شود . هنگام روز و طلوع آفتاب منظره آتش به کلی ناپدید گشته و آب نمایان می‌گردد این منظره آتش از اسپانیا نیز دیده می‌شود. من يك مرتبه از اینجا عبور کرده‌ام و این دومین دفعه است که به اینجا می‌آیم .

گفتار آن مرد موجب آرامش و نشاط اهالی شد و در سرتاسر کشتی اطمینان و خوشحالی برقرار گشت و هر کس به خوردن و آشامیدن مشغول شد ، ترس و وحشت بکلی از میان رفت .

در این هنگام باد و طوفان نیز تسکین یافت و دریا آرامش خود را از سر گرفت . کشتی هنگام طلوع آفتاب به جزیره نزدیک شد . در آسمان صاف و هوای روشن ، خشکی در انظار کشتی نشینان پدیدار گشت .

کشتی در محل مناسبی لنگر انداخت و تمام مسافریں از کشتی پیاده شده با خوشحالی فراوان روی شن‌های ساحل که از دیدار آن بی‌اندازه شادمان شده بودند به غلطیدن و آسایش مشغول شدند و در کشتی احدی باقی نمانده بود . ناگاه از درون جزیره جمعیت انبوهی از زنان – که خدا می‌داند عده آنها چقدر بود – سر رسیدند و خود را به روی مردان کشتی انداختند به قسمی که هر يك مرد به دست متجاوز از هزار زن گرفتار شد . بدین قسم زنان جزیره تمام مردان را به طرف کوه‌های اطراف بردند و از آنان به جبر تمنای تمتع داشتند .

برای ربودن مردان میان زنان نزاع و کشمکش در گرفت و مردها به اختیار قوی‌ترین زنان در می‌آمدند تا کار بدانجا کشید که مردها بر اثر ضعف و ناتوانی یکی پس از دیگری بدرود حیات گفتند ، باز هم زنان دست از آنان نکشیده و خود را بروی نعش آنها می‌افکندند بدون

اینکه از بوی تعفن لاشه ها متألم شوند .

کسی که در میان مسافرین کشتی باقی ماند همان مرد اسپانیولی بود که در آن هنگامه زنان فقط يك زن به او دست یافته و در سپیده صبح او را در نزدیکی های دریا مخفی ساخته بود و برایش خوراک می برد .
چندی گذشت تا جریان باد تغییر کرد و باد از جانب جزیره به طرف نقطه ای از هندوستان که کشتی از آنجا به راه افتاده بود وزیدن گرفت . مرد اسپانیولی یکی از قایق های کشتی را که فلو نامیده می شد انتخاب کرد و شبانه آب و آذوقه کافی در آن جای داد . وقتی که زن از قصد او آگاه شد دست او را گرفته به مکانی راهنمایی کرد که معدن خاک طلا بود، زن با دست خود مقداری زمین را کاوید سپس هر دو با هم بقدری که می توانستند از آن خاک به قایق حمل کردند آنگاه سوار قایق شده پس از ده شبانه روز به همان بندری رسیدند که کشتی از آنجا به راه افتاده بود .

مرد اسپانیولی در آنجا سرگذشت کشتی و پیش آمد آن را برای اهالی نقل کرد ، آن زن نیز همچنان با او زندگی می کرد رفته رفته زبان او را یاد گرفت و به دین اسلام در آمد و چند اولاد برای او آورد .
روزی مرد چگونگی جزیره و زنانی که در آنجا بدون مرد زندگی می کردند از او پرسید ، زن چنین حکایت کرد : ما زنان از اهالی کشور وسیعی هستیم که دارای شهرهای بزرگی می باشد و به آن جزیره احاطه دارند ، مسافت میان هر يك از شهر ها تا جزیره سه شبانه روز راه است ، تمام مردم کشور ما از شاه تا گدا آتشی را که شبها در جزیره مشاهده می شود ، می پرستند و آن جزیره را خانه خورشید می نامند زیرا می بینند که خورشید از سمت مشرق آن بر آمده و به سمت مغرب فرو

می رود بدین جهت گمان می کنند که خورشید شبها را در جزیره می خوابد . وقتی که صبح می شود و آن آتش نا پدید می گردد و خورشید طلوع کرده در آسمان اوج می گیرد همه می گویند : آن است ، آن است ! و همچنین هنگام غروب خورشید و ظاهر شدن شعله های آتش باز می گویند : آن است ، آن است ! و به عبادت و نماز به جانب آتش مشغول می شوند .

باید دانست که به خواست خدای متعال زنان کشور ما در شکم اول يك پسر می زایند و در شکم دوم دو دختر و به همین قسم تا آخر عمر ، بدین سبب است که در این کشور عدۀ مردان کم و عدۀ زنان زیاد است و همینکه تعداد زنهارو به فزونی می گذارد و می خواهند بر مردها غلبه کنند بلا درنگ کشتی های ساخته و هزاران زن را در کشتی ها سوار می کنند و می برند به جزیره و به خدای خود خورشید می گویند : خدایا! تو سزاوارتری که این زنان را که خود خلق کرده ای نگاهداری کنی زیرا ما طاقت نگاهداری آنها را نداریم .

بدین طریق زنهارو در جزیره می مانند و به تدریج می میرند . قبل از ورود شما هیچ شنیده و دیده نشده است که کسی را در جزیره و در میان زنان عبور افتد ، حتی از نزدیک جزیره نیز کسی عبور نکرده است زیرا این جزیره در وسط دریای عظیم قرار گرفته و زیر ستاره سهیل واقع شده است و هیچکس قادر نیست به سوی جزیره آمد و شد کند و نیز کسی را جرئت آن نیست که جزیره را ترك کرده و از سواحل آن دور شود زیرا بیم آن است که در اقیانوس غرق شده و طعمۀ امواج دریا گردد و ذلك تقدیر العزيز العليم .

۱۵

ناخدا ابوزهر برختی حکایتی را که از خالوی خود ابن‌انثرتوا^۱ شنیده بود برای من چنین نقل کرد: خالوی من از پدر خود شنیده است که او گفته بود: من در کشتی بزرگی که متعلق به خود من بود مسافرت می‌کردم و به طرف جزیره فنصور می‌رفتم جریان باد ما را به خلیج کوچکی برد و ناگزیر شدیم در آن نقطه ۳۳ شبانه روز توقف کنیم، در آنجا هوا را کد بود و باد از هیچ سو نمی‌وزید و ما در سطح دریای آرام و ساکت قرار گرفتیم، در آن نقطه دستگاه عمق یاب ما به کف دریا که هزار ذراع عمق آن بود نمی‌رسید جریان ملایم دریا بدون آنکه احساس کنیم کشتی را به میان جزیره هائی راند و به یکی از آن جزایر نزدیک شدیم. در ساحل جزیره زنهائی را دیدیم که درون دریا مشغول شناوری و بازی بودند در حال نزدیک شدن به آنها اشارات دوستانه‌ای به آنها می‌نمودیم اما همینکه کشتی ما به آنها نزدیک شد تماماً به داخل جزیره فرار کردند. پس از لحظه‌ای يك عده مرد وزن از سوی جزیره به طرف ما آمدند. این مردم به نظر خیلی زیرک و عاقل می‌نمودند ولی ما زبان آنها را به هیچوجه نمی‌فهمیدیم و مقصود خود را با اشاره به آنان می‌فهمانیدیم. آنها هم با اشاره به ما جواب می‌دادند. از آنها خواهش کردیم اگر غذایی دارند به ما بفروشند، جواب دادند داریم آنگاه رفته و مقدار زیادی برنج و مرغ و گوسفند و عسل و روغن و انواع دیگر

۱- انثرتوا کلمه‌ایست که یکی از زنهای جزیره زنان بر زبان آورد و معنی آن (چه کاری می‌توانم بکنم) است این کلمه برای آن زن علم شد و فرزند او به (ابن‌انثرتوا) مشهور گشت.

خوراکی و میوه برای ما آوردند ما نیز در ازاء آن آهن، مس، سورمه، اشیاء خرازی و پوشاک به آنها دادیم، باز با اشاره پرسیدیم مال التجاره‌ای برای فروش به ما دارند؟ جواب دادند چیزی نداریم جز بنده زر خرید گفتیم بسیار خوب آنها را بیاورید وقتی آنها را آوردند دیدیم بهتر و زیباتر از آنها در عمر خود ندیده‌ایم. تمام با خودشان خنده و شوخی و مسخرگی می کردند و آواز می خواندند، بدن هاشان نرم و لطیف بود بقدری سبک وزن و چست و چالاک بودند که گمان می رفت هر لحظه می خواهند به پرواز در آیند، سرهاشان کوچک بود و درزیر کتفشان آلت شنا شبیه به بال ماهی دیده می شد مانند آلت شنای سنگ پشته آبی، از آنها پرسیدیم این چیست؟ به ما خندیدند و گفتند تعجب نکنید تمام اهالی این جزیره بدین گونه آفریده شده اند و به آسمان اشاره کردند یعنی خدای تعالی ما را بدین گونه خلق کرده است.

دیگر مادر این باب حرفی نزدیم و با خود اندیشیدیم که خوب فرصتی بدست آمده و خوب غنیمتی یافته‌ایم. سپس هر یک از ما به مقدار متاعی که همراه داشتیم از آن بندگان خریداری کردیم و کشتی را از امتعه خود خالی ساخته بجای آن اسیر و آذوقه بار کردیم، هر چه می خریدیم باز می دیدیم بهتر از آن و زیباتر از آن را عرضه می داشتند.

خلاصه کشتی را از مخلوقی که چشم بهتر از آن را ابداً ندیده است مملو ساختیم چنانکه هرگاه کار به مراد ما انجام می شد خودمان و اعقابمان توانگرو بی نیاز می شدیم.

باری بادموافق به سوی مقصد ما وزیدن گرفت و کشتی عازم حرکت شد. اهل جزیره در طول ساحل ما را مشایعت کردند و گفتند ان شاء الله زودتر بر خواهید گشت، این حرف کاملاً موافق میل و آرزوی

ما بود مخصوصاً ناخدای کشتی طمع داشت که بار دیگر با کشتی خالی و بدون بازرگان به این جزایر بیاید و به همین قصد تمام شب را با عمال خود مشغول مطالعه آسمان و ستارگان بود و خط سیر کشتی را برای مراجعت خود بامواضع ستارگان منطبق می کرد و به خاطر می سپرد .

بالجمله در اولین روز بادهای موافق به بادبانهای کشتی در افتاد ما با کمال مسرت جزیره را ترك گفته به راه افتادیم . همینکه جزیره از نظر ناپدید شد بعضی از اسیران بنای گریه و لابه را گذاردند به طوری که گریه آنها باعث کدورت خاطر و دل تنگی ما گردیده بود ولی عده دیگری از آنها که ساکت بودند به رفقای خود گفتند چرا گریه می کنید برخیزید تا با هم برقصیم و بخوانیم و شادی کنیم . با این حرف تمام اسرا برخاستند و بنای رقصیدن و خندیدن و آواز خوانی را گذاردند . این رفتار آنها مسرت و انبساط خاطر ما را نیز فراهم ساخت و به آنها گفتیم این رفتار شما خیلی بهتر از آن گریه و دل تنگی بود ، آنگاه آنها را به حال خود گذاشته و هر يك از ماها نیز به کارهای خود مشغول شدیم . همینکه اسرا ما را نسبت به خودشان غافل و منصرف دیدند فرصت را غنیمت شمرده و مانند ملخهای پیران از کناره کشتی به درون دریا پریدند و کشتی همچنان بر روی امواج دریا به سرعت سیر می کرد و ما به فراریان هیچ دسترسی نداشتیم تا اینکه کشتی به قدر يك فرسنگ از آنها دور شد و ما هنوز صدای خنده و آواز و کف زدن آنها را در دریا می شنیدیم و دانستیم که آنها در برابر آشوب و انقلاب دریا قادر به همه گونه مبارزه و مقاومت می باشند .

باری چون کشتی نمی توانست به عقب برگردد لذا از دسترسی

به آنها و گرفتار ساختن آنان بکلی مأیوس شدیم .

پدرم می گفت : بدین گونه تمام اسیرها را از دست دادیم مگر يك

دختر جوانی که او را در یکی از اطاقهای بزرگ کشتی حبس کرده بودم ، پس از این واقعه همینکه داخل آن اطاق شدم دیدم آن دختر در تقلای آن است که کشتی را سوراخ کرده و خود را مانند رفقای خود به دریا افکند . فوراً او را گرفتم و بند کردم .

بالاخره به سر زمین هند رسیدیم و متاعی که باقی مانده بود فروختیم و قیمت آن را بین خود تقسیم کردیم به هرنفری ده يك سرمایه اش عاید گردید .

چون آوازه مراجعت ما در شهر پیچید و از سرگذشت ما مردم آگاه شدند پیرمردی از اهالی همان جزایر نزد ما آمد و گفت : « مرا در کودکی از آن جزایر گرفته و به هند آورده اند و در این دیار مانده ام تا پیر شدم » . سپس گفت : « جزایری که اتفاقات شما را بدانجا افکنده است به جزایر ماهی معروف است و من اهل آن دیار هستم ، در قدیم مردان دیار ما با جنس مادینه نوعی از حیوانات دریا و همچنین زنان ما با نرینه آنها آمیزش کرده و در نتیجه موجوداتی به طبیعت پدران و مادرانشان به وجود آمدند که دارای وجه مشترك می باشند .

این قضیه در زمانهای قدیم صورت گرفته است و ما به همان اندازه که در خشکی بسر می بریم در دریا نیز مدت زیادی می مانیم و علت همان سر مشترکی است که بین انسان و آن حیوان وجود دارد . »

اما آن دختری که در تصرف پدرم در آمده بود برای پدرم شش فرزند آورد که من ششمی آنها هستم و آن دختر مدت هجده سال نزد پدرم زندگی کرد در حالیکه همیشه در قید و بند بود زیرا آن پیرمرد جزایری به پدرم گفته بود هیچ وقت او را آزاد نگذارد والا فوراً خود را به دریا افکند و برای همیشه ناپدید خواهد شد چون که ماها در جدائی از آب

شکیبائی نداریم . پدرم هم نصیحت پیرمرد را کار بسته مادرم را همیشه در بند داشت ، تا اینکه ماها بزرگ شدیم و پدر وفات یافت و ما از قید و بند مادرمان - بدون اینکه از علت آن آگاه باشیم - متأثر بودیم . پس از مرگ پدر از نظر محبت مادری و حس مروت و مشاهده بیچارگی او، اولین کاری که کردیم بند را از او برداشتیم و آزادش ساختیم اما همینکه آزاد شد همچون اسبی سرکش در میدان مسابقه ، پا به فرار گذاشت، ما نیز به دنبال او دوان شدیم ولی ابداً به او نرسیدیم ، کسانی که در حین فرار به او نزدیک بودند به وی گفتند چگونه می‌روی و پسران و دختران خود را ترك می‌گوئی ؟ او جواب داد : انشرتوا یعنی چه کاری می‌توانم برای آنها بکنم ! این بگفت و خود را به دریا افکند و همچون ماهیان قوی در آب دریا شناور شد و ناپدیدگشت . سبحان الخالق الباری المصور تبارك الله احسن الخالقين .

۱۶

ابومحمد حسن بن عمرو ضمن حکایتی که در باب ماهیان دریا نقل می‌کرد گفت : یکی از صاحبان کشتی يك استخوان دنده ماهی برای ما آورده بود که ما مقدار پنج ذراع از قسمت ضخیم آن را بریده بجای پل بر روی نهری که جلو در باغ خودمان در جزیره داشتیم قرار دادیم . طول باقی مانده آن بیست ذراع بود . هم اومی‌گفت : در دریا يك نوع ماهی وجود دارد که هیچ يك از انواع دیگر ماهیان در مبارزه با او قادر به مقاومت نیستند . این ماهی خرطوم می‌دارد که طرفین آن مانند اره دارای دندانه‌های تیز و برنده می‌باشد . چون به دشمن حمله کند او را با يك ضرب خرطوم خود به دونیم سازد . وقتی این ماهی بمیرد یا آن را شکار

کنند اهل محل خرطوم او را مانند اسلحه در جنگ‌ها بکار می‌برند ، این سلاح از برنده‌ترین شمشیرها کارگتر است .

۱۷

یکی از کشتی‌رانان معروف حکایتی را که از یکی از شیوخ ناخدایان شنیده بود برای من چنین نقل کرد که روزی آن ناخدا با کشتی خود از بندر سیراف خارج شد و مردی را بنا به سفارش و توصیه اشخاص معتبری همراه نمود می‌برد ، این مرد اغلب روزها با یکی از مسافران کشتی به نزاع برمی‌خاست و او را به تهمت‌هایی ناروا متهم می‌ساخت و در این باب خیلی افراط می‌کرد . مسافر بیچاره چون غریب بود و مدافعی نداشت در برابر آن مرد ساکت بود . یکی از روزها که چند ساعتی از نزاع نگذشته بود ناگاه يك نوع ماهی که آن را کنعه می‌گفتند از دریا به سوی آن مرد منازع بیرون جست و با کله خود شکم او را درید و از جانب دیگر خود را در آب دریا افکند و ناپدید شد . عمال کشتی نعش مرد را کفن کرده به دریا افکندند .

۱۸

در باره لاک‌پشت‌ها حکایات عجیب و جالبی شنیده‌ام که بعضی از آن را عقل باور نمی‌کند ، از آن جمله ابو محمد حسن بن عمرو داستانی را که از یکی از شیوخ دریانوردان شنیده بود چنین نقل کرد: هنگامی که يك کشتی از سواحل هند به نقطه‌ای در همان نواحی مسافرت می‌کرد چنان طوفانی برخاست که کشتی از اختیار ناخدا خارج شد و از راه منحرف گشت و آسیب فراوان دید به‌قسمی که ناگزیر از توقف شد تا به مرمت

کشتی پردازند . اتفاقاً در آن نقطه دریا به جزیره کوچکی رسیدند که در آن نه آب یافت می شد نه درخت و مجبور بودند در آن جزیره چندی توقف کنند و به تعمیر کشتی پردازند . پس محمولات کشتی را به جزیره منتقل کردند . مدتی گذشت تا کشتی تعمیر شد و هنگام حرکت فرارسید و بارها را به کشتی بردند . روز حرکت مصادف با عید نوروز بود ، برای انجام مراسم عید هر چه چوب خشک و برگ خرما و پارچه کهنه در کشتی داشتند به جزیره برده روی هم انباشتند و آتش جشن برافروختند . همینکه آتش شعله ور شد دیدند زمین جزیره در زیر پایشان به حرکت درآمد از این حالت مضطرب شدند و چون به کنار ساحل بودند جملگی خود را به آب افکندند و مشاهده نمودند که جزیره نیز در آب شناور شد ، حرکت جزیره آب دریا را به تلاطم در آورد و نزدیک بود باعث غرق و هلاک مسافرین شود ، عاقبت با زحمت زیاد و رنج بسیار خود را نجات داده به کشتی رسیدند .

بالاخره معلوم شد که این جزیره کوچک لاک پشت عظیمی بوده است که به سطح دریا آمده و بر روی آب آرام گرفته است و چون حرارت آتش به جسم او اثر بخشیده از جای جنبیده و راه دریا را پیش گرفته است . او می گفت : لاک پشت های دریائی که از توقف طولانی در غارهای زیر دریا و کوه ها و جنگل های اعماق اقیانوس خسته و فرسوده می شوند در هر سال چند روز به سطح دریا آمده برای استراحت بر روی آب قرار می گیرند . و نیز می گفت در اعماق دریاها درختان و گیاهان گوناگون و عجیب ، فراوان یافت می شود که از درختان و گیاهان روی زمین بسی عظیم تر و عجیب ترند ، لاک پشت های که در این جنگل های دریائی زندگی می کنند گاهی بر روی آب آمده در حال مستی و گیجی آرام می گیرند همینکه

بحال آمدند به‌شنا در آمده به‌زیر آب فرو می‌روند ، و همچنین هنگامی که جنس نر با ماده خود می‌خواهد جفت‌گیری کند این عمل را بر روی آب انجام می‌دهد .

۱۹

یکی از شیوخ دریانوردان برای ابو محمد حسن بن عمرو چنین حکایت کرد : در خلیج‌های کوچک نواحی سرندیب عبور می‌کردیم روزی به یکی از امرای آن نواحی وارد شدیم برای ما سفره گسترده و خوراک‌های الوان پیش آوردند در آن میان ظرفی بود مملو از گوشت پخته که در آن کله و دست و پا شبیه به کله و دست و پای اطفال دیده می‌شد، از مشاهده آن طبعم منزجر گشت و از خوردن دست کشیدم ، امیر حالت مرا دریافت ولی چیزی نگفت .

روز بعد که به دیدن امیر رفتیم به گماشتگان خود دستوری داد لحظه‌ای بعد ماهی‌ای حاضر ساختند که هر گاه به چشم خود تمام حرکات ماهیان را در آن حیوان ندیده و فلس و سایر خصوصیات جنس ماهی را در آن مشاهده نکرده بودم هر آینه می‌پنداشتم بدون شك آن حیوان بچه آدمی زاد است .

آنگاه امیر به من گفت : آن خوراکی را که دیروز تو از خوردن آن اکراه داشتی گوشت همین حیوان بود که در نزد ما از بهترین ماهیان است و گوشت آن لذیذترین و سریع‌الهضم‌ترین و بی‌ضررترین گوشت هاست .

از آن روز به بعد من در خوردن گوشت آن حیوان هیچ امساک نکردم .

۲۰

شخصی که به زیلع و کشور حبشه سفر کرده بود برای من حکایت کرد که در دریای حبشه يك نوع ماهی وجود دارد که صورت و بدن او شبیه است به صورت و بدن انسان و همچنان دارای دست و پا می باشد . شکارچیان عزب و بیابان گردان فقیر که به سواحل دور از آبادانی و کوهها و جزیره های خالی از بشر گذارشان افتاده است ، این نوع ماهی شبیه به انسان را دیده و با او در آمیخته و نسلی از آنان به وجود آمده است که به آدمی زیاد شباهت داشته هم در آب و هم در هوا زندگی می کنند . چه بسا آن ماهی که شبیه به انسان بوده است نتیجه اجتماع انسان با این نوع ماهی باشد که به مرور دهور بدین صورت در آمده اند . همچنان که از مجامعت انسان با بعضی از وحوش مانند یوز و کفتار و امثال آن میمون به وجود آمده و از تجمع خوک و گاومیش فیل ایجاد شده و از مقاربت سگ و بز خوک پیدا شده و از جفت گیری الاغ و اسب قاطر وجود یافته است هر گاه بخواهیم تمام اقسام حیواناتی که بدین سان به وجود آمده اند شرح دهیم باعث حیرت و تعجب خوانندگان می شود و ما نیز از مقصود خود که ذکر عجایب هند است دور می افتیم .

۲۱

می گویند يك نوع ماهی به اسم ظلوم در دریاها وجود دارد که شبیه به انسان است و آلت تناسلی نروماده آنها نیز مانند آلت تناسلی نر و ماده انسان می باشد . پوست این ماهی ضخیم تر از چرم فیل است آن را شکار کرده پوستش را دباغی می کنند و از آن کفش می سازند .

۲۲

می گویند نظیر و یا شبیه تمام پرندگان آسمان و جانوران روی زمین در میان ماهیان دریاها وجود دارد چنانکه خود من در خلیج ایدیه در بلاد شام ماهی کوچکی را دیدم که رنگ او شبیه بود به رنگ مرغ دارکوب که دائماً از درون آب به فضا پرواز می کرد و باز در آب غوطه ور می شد .

۲۳

دیگر از عجایب دریای فارس این است که گاهی در شب هنگامی که امواج دریا مضطرب شده و بهم بر می خورند و از تصادم با هم متلاشی می گردند همچون شعله های آتش به نظر می آیند به قسمی که مسافری دریا گمان می کنند در دریای آتش سیر می نمایند .

۲۴

حکایت کرده اند که در دریا مارهای عظیم الجثه و هولناکی وجود دارد که آنها را تنین می نامند . در فصل زمستان هنگامی که ابرهای غلیظ و متراکم، سطح دریا را فرا می گیرد این حیوان از اعماق دریا به روی آب آمده و در ابرهای متراکم داخل می شود زیرا در زمستان آب دریا گرم است و تنین به واسطه خنکی که در ابر احساس می کند در آن جای گرفته و محبوس می شود . سپس ابرها بر اثر وزش باد از سطح دریا بلند شده و تنین را با خود به آسمان می برند و آن را از این سوی افق به سوی دیگر سیر می دهند. پس از آنکه ابرها آبی را که در خود دارند فروریختند

و سبک شدند به صورت غبار در می آیند و باد آنها را قطعه قطعه کرده پراکنده می سازد . در این حالت تنین برابر ، خود داری نتواند و به ناچار در دریا و یا در خشکی ساقط می شود . اگر اراده خداوند به آزار قومی تعلق گیرد آن حیوان خطرناک را به سر زمین آن قوم می افکند تا شترها و گاوها و اسبها و سایر احشام آنان را در اندک زمانی ببلعد و مردان رانیز هلاک سازد و همینکه طعمه حیوان در آن سرزمین نایاب گشت می میرد و یا خداوند او را هلاک می کند .

بعضی از دریا نوردان و مسافران و بازرگانان برای من نقل کرده اند که آنها بیش از یک دفعه این حیوان را با آن هیکل سیاه و دراز در ابر دیده اند که از بالای سر آنها می گذشته است وقتی که ابرها از هم جدا می شدند حیوان پائین می آمد همینکه دم او از ابر خارج می شد و در هوا احساس برودت می کرد فوراً خود را جمع کرده درون ابر پنهان می شد و از نظر غایب می گشت . فتبارک الله احسن الخالقین .

۲۵

ابوزهر برختی حکایتی از مارهای کشور هند که از یک نفر پزشک هندی اهل سرندیب شنیده بود برای من چنین نقل کرد: در سرزمین هندوستان سه هزار و یکصد و بیست نوع مار وجود دارد که بد جنس ترین آنها در زمین تاکا یافت می شود . هنگامی که باد از سوی سرزمین مارهای تاکا شروع به وزیدن می کند تمام حیوانات از پرنده و چرنده تا مسافت سه فرسنگ از اثر این باد مسموم و هلاک می شوند . بدین جهت اهالی تاکا در هر سال ، جز روزهای معینی ، در آن سرزمین باقی نمی مانند هر زمان که باد از جانب دریا بوزد در اماکن خود می مانند و زمانی که وزش باد از

ناحیه مارهاوزیدن گیرد با شتاب به کشتی‌های خودسوار شده به سوی جزایر میان دریا فرار می‌کنند و همینکه وزش باد به پایان رسید دوباره به خانمان خود برگشته به کارهای کشاورزی و استخراج معادن مشغول می‌شوند زیرا تاکنون سرزمینی است زرخیز و در آن کان‌های زر و سیم فراوان است در هر سال سیل‌های عظیم از جانب مشرق بدین سرزمین سرازیر شده برای اهالی عطریات همراه می‌آورد .

۲۶

(ناخدا علامه حکایت می‌کرد : هنگامی که طوفان شدیدی به کشتی او حمله ور شد خورد را ناگزیر دید دگل کشتی را قطع کند و تمام محمولات کشتی را به دریا افکند به قسمی که هیچ چیز در کشتی نماند.)
جز سرنشینان آن ، عاقبت باد کشتی او را به خلیج کوچکی در ساحل یکی از جزایر بلاد بخم افکند ، علامه و همراهانش در آن جزیره پیاده شدند . در جنگلی که از انبوه درختان مترکم بود مقدار زیادی چوب و تنه درختان را مشاهده کردند که از روزگاران قدیم روی هم انباشته شده بود ، ناخدا و همراهان در اطراف جنگل به گردش مشغول شدند تا در میان چوبها و تنه درختان یکی را برای دگل کشتی انتخاب کنند اتفاقاً نظرشان به يك تنه درخت صاف و بلند محکمی افتاد که از قدیم چوب‌های زیادی روی آن را پوشیده و برای دگل کشتی مناسب تر از آن ممکن نبود . ناخدا آن را اندازه گرفت و درازای آن را بیش از حاجت دید دستور داد با اره مقدار پنجاه وجب که مورد حاجت بود از آن جدا کنند . همینکه اره را به

۱- جمله میان دو هلال در متن عربی ساقط است و بجای آن نقطه

گذاری شده ولی در متن فرانسه آورده شده است .

روی ستون گذارده و شروع به بریدن نمودند ستون حرکتی کرد و بنای خزیدن گذاشت و معلوم شد مار عظیمی است . کارگران از وحشت و اضطراب پا به فرار گذارده خود را به آب افکنده به کشتی خود پناه بردند و جان خود را از آن خطر رهانیدند .

۲۷

محمد پسر بابشاد حکایتی را که از علامه نام برده شنیده بود برای من چنین نقل کرد: علامه از هندوستان از طریق دریا به چین مسافرت می کرد . بامدادان هنگام نماز صبح برای تجدید وضو از جایگاه خود در کشتی فرود آمد همینکه به دریا نظر افکند بدون تأمل و تجدید وضو در حالی که مضطرب و متوحش بود بازگشت و به عمال کشتی فرمان داد فوراً شراع کشتی را باز کنند . چنان کردند ، بازگفت : هر چه در کشتی هست به دریا بیفکنید سپس به طرف آب دریا نزدیک شد باز هم با وحشت و ترس بازگشت و گفت : ای بازرگانان ! در نزد شماها چه چیز گرامی تر است ؟ آیا اموال خود را که هزاران مانند آن را می توان بدست آورد عزیز تر دارید یا جان خود را که مانندی برای آن نیست ؟ بازرگانان جواب دادند : مقصود تو چیست و چه اتفاقی افتاده است که بدین گونه سخن می گوئی ؟ باد ملایم است و دریا آرام و ما نیز در پناه خداوند متعال سلامت می باشیم .

علامه باز آغاز سخن کرد و گفت : شماها خودتان شاهد باشید و سایرین نیز بین من و این بازرگانان شاهد باشند که من قبل از حدوث واقعه نصیحتی که لازم بود کردم و نپذیرفتند اکنون من شماها را به خدا سپرده و می روم . آنگاه به کرجی بان کشتی دستور داد تا کرجی را آماده ساخت

خود و کسانش با آب و آذوقه در کرجی جای گرفتند همینکه خواست از کشتی دور شود بازرگانان فریاد بر آوردند : کجا می روی برگرد آنچه بگوئی اطاعت می کنیم . ناخدا گفت : به خدا قسم که بر نخواهم گشت مگر آنکه آنچه همراه دارید به میل خود و با دست خود به دریا افکنید .

بازرگانان امر او را پذیرفتند و آنچه اشیاء مهم و غیر مهم داشتند به دست خود به دریا ریختند به قسمی که در کشتی جز آدم و آب و آذوقه چیز دیگر باقی نماند .

علامه برگشت و به کشتی داخل شد و به آنها روی کرده گفت : اگر بدانید که امشب به شما و کشتی چه خواهد رسید هر آینه غسل می کنید و نماز می گزارید و در پیشگاه خدای خودتان توبه می کنید و از او طلب بخشایش می نمائید . مردم همچنان کردند .

همینکه شب فرا رسید خداوند در های آسمان را باز کرد . باد های سیاه بین زمین و آسمان وزیدن گرفت امواج دریا را بلند کرده به روی زمین می ریخت و کشتی ها را در سواحل و در وسط دریا سرنگون می ساخت ، کمتر کشتی بود که از این طوفان نجات یافته باشد . اما این کشتی که به الهام خداوند سبک شده و بارهای سنگین آن به دریا ریخته شده بود در آن طوفان و جوش و خروش دریا به روی آب باقی مانده و بر امواج کوه پیکر سوار می شد . ساکنین کشتی دست به دعا برداشته قرآن می خواندند و به سوی خدا تضرع و زاری می کردند ، تا سه شبانه روز آب و نان از گلویشان پائین نرفت .

روز چهارم به امر خداوند باد آرام گرفت و دریا از خروش افتاد و به قدرت کامله الهی طوفان فرو نشست . ناخدا دستور داد قایق را از درون کشتی به آب انداختند و پاروزن ها در آن جای گرفتند و قایق پیشاپیش کشتی

به حرکت در آمد و کشتی را هدایت می کرد ، پس از يك شبانه روز به جزیره ای رسیدند ، در ساحل جزیره مشاهده نمودند قطعات خرد شده کشتی هائی که بر اثر طوفان متلاشی گشته با مقدار زیادی اسباب و مال التجاره که در نقاط دور دست غرق شده بود به وسیله امواج دریا جمع شده است .

پس از آنکه کشتی در آن مکان لنگر انداخت بازرگانان کالای خود را که به دریا افکنده بودند در آن میان یافتند و بلا درنگ تمام آن اشیاء را از آب گرفته به درون کشتی بردند و آنچه را که خراب و فاسد نشده بود با خود برداشتند ، پس از آنکه اجساد غرق شدگان رانیز به خاک سپردند باد موافق وزیدن گرفت و کشتی به راه افتاد و مسافرین به سوی اوطان شان رهسپار گشتند همه سالم و بدون هیچ پیش آمد ناگواری به اماکن خویش رسیدند و مال التجاره خودیک بر ده سودبرده حمد خدا را بجای آوردند .

۲۸

یکی از شیوخ دریا نوردان به من گفت : در توابع صنف قریه بزرگی است که اهالی آن از ترس مسار عظیمی که در آن قریه وجود دارد خانمان خود را ترك کرده به مکان دیگر مهاجرت نموده اند زیرا آن مار مهیب تمام دام های آنان را بلعیده و جمعی از اهالی رانیز خورده است مردم برای نجات خود از شر این جانور قریه را رها کرده از آنجا کوچ کردند . قریه رو به ویرانی گذاشت و دیگر احدی بدانجا برنگشت .

۲۹

ابو محمد حسن بن عمرو داستانی را که از یکی از ناخدایان کشتی

شنیده بود برای من چنین نقل کرد: روزی بادشدیدی کشتی اورا احاطه کرد، ناخدا به خلیج کوچکی پناه برد يك روز و يك شب در آنجا توقف کرد، روز بعد اهل کشتی مارعظیمی را که عظمت آن باهیچ چیز قابل قیاس نبود مشاهده کردند که از خشکی داخل آب شده از خلیج عبور کرد و از ساحل مقابل به خشکی درآمد و به سرعت برق از نظر غایب شد، روز که به پایان رسید آن هیولای مهیب دو باره ظاهر شد و به طریقی که رفته بود از خلیج عبور کرده راه خود را در خشکی پیش گرفت و ناپدید شد.

پنج روز از این واقعه گذشت و آن مار همه روزه صبح به قسمی که گفته شد می آمد و از خلیج می گذشت و پایان روز برمی گشت و به جایگاه خود مراجعت می کرد. روز ششم ناخدا به کارکنان کشتی دستور داد به خشکی درآمده ببینند این جانور به کجا می رود.

عصر همان روز پس از مراجعت مار يك عده از ملوانان به خشکی پیاده شده نزدیک يك ميل راه جلو رفتند تا رسیدند به يك جنگل انبوهی که هوای آن بسیار مرطوب و زمین آن باطلاق و سطح آن پوشیده از مقدار زیادی دندان فیل - کوچک و بزرگ - بود. ملوانان فوراً برگشته آنچه دیده بودند به ناخدا خبر دادند.

روز بعد ناخدا نیز همراه ملوانان به آن مکان می رود و پس از مشاهده آن احوال برمی گردد، از آن روز به بعد همه روز پس از مراجعت مار به مکان خود مقدار زیادی از دندانهای فیل را به کشتی حمل می نمایند و کشتی را از آن متاع پر می سازند به قسمی که ناگزیر می شوند به مقدار داندانهای که حمل کرده بودند از اشیاء و کالای کم ارزش کشتی به دریا بریزند.

بالاخره کشتی پس از بیست روز توقف در خلیج به راه افتاد و از خلیج خارج گشت.

عاقبت معلوم شد که آن مار عظیم هر روز به جنگل می‌رفته و فیل‌های جنگل را شکار کرده می‌بلعیده است به قسمی که فقط دندانهای آن حیوان باقی می‌مانده است!

روزی از اسمعیلیه ناخدا حقیقت این داستان را که در سال ۳۳۹ شنیده بودم پرسیدم، او گفت این داستان را من نیز شنیده‌ام و کاملاً صحیح است، در دریا مارهای گوناگون فراوان است اما در آب مارها صدمه زیاد نمی‌رسانند. مارهای خطرناک آنها هستند که در کوه‌ها و صحراهای خشک و بی‌آب و علف و دور از آب و آبادانی زندگی می‌کنند. در جبال عمان مارهایی وجود دارد که بمحض گزیدن آن‌ها هلاک می‌سازند.

بین صحار که یکی از قصبات عمان است و جبال یحمد موضعی است که در آن هیچکس عبور و مرور نمی‌کند زیرا در آن ناحیه محلی است معروف به محل مارها، می‌گویند در آن محل مارهایی وجود دارد که طول آنها یک وجب یا کمتر است، چون سواری از آن ناحیه عبور کند این مار خود را جمع کرده سرودمش را به هم متصل می‌سازد و بایک خیز خود را به سوار می‌زند اگر در آن حین بگذرد فوراً می‌کشد، نفسش انسان را کور می‌کند و سپس هلاک می‌سازد. هر مسافری که از آن راه عبور کند این مارها از هر طرف به او حمله می‌کنند و در تمام راه از او دست بردار نیستند. بدین جهت است که عبور از آن راه بکلی متروک گشته است.

۳۰

یکی از اهالی منصوره که به مارکین سفر کرده بود برای من چنین حکایت کرد: از شهر مارکین تا ساحل بلاد الاو صدها فرسخ فاصله است

لهلوا ملك هند در آنجا اقامت دارد ، در بعضی از کوههای آن مارهای کوچکی یافت می‌شوند خاک‌ریزی رنگ‌دارای خالهای سیاه وقتی که این مار به انسان نظر بیفکند قبل از آنکه نظر انسان به او بیفتد آن مار فوراً می‌میرد و هرگاه انسان به او نگاه کند قبل از آنکه مار او را ببیند انسان هلاک می‌شود و اگر نظر انسان و مار هر دو بهم بیفتد مرگ برای هر دوی آنهاست . این مار از بد جنس‌ترین مارهاست .

۳۱

محمد بن بابشاد می‌گفت : در یکی از نواحی وقواق عقرب‌هائی وجود دارد که مانند گنجشک پرواز می‌کنند اگر انسان را بگزند فوراً بدن انسان ورم می‌کند و بیمار می‌شود و پوست بدن می‌ترکد سپس می‌میرد .

۳۲

از اسمعیلویه ناخدا شنیدم هنگامی که او با جمعی از دریانوردان در سال ۳۱۰ با کشتی به قصد عزیمت به قنبله دریای عمان را می‌پیمودند باد شدیدی کشتی آنها را به طرف سفاله زنج راند ناخدا می‌گفت همینکه نظرم به آن مکان افتاد دانستم که ما به سرزمین زنگیان آدم خوار افتاده‌ایم کشتی در آنجا متوقف شد و ما مرگ را برای خود مسلم دانستیم ، غسل کردیم و به درگاه خدا پناه بردیم و از گناهان توبه نمودیم و هر کدام برای دیگری نماز میت بجا آوریم ، طولی نکشید که قایق‌های زنگیان کشتی ما را احاطه کردند و به بندرگاه بردند ناچار در آنجا لنگر انداختیم و با سیاهان به خشکی پیاده شدیم ، ما را نزد پادشاه خود بردند . شاه جوانی بود بسیار خوش خلق و نیکو منظر، حال و قصد ما را پرسید ما خود را به

او معرفی کردیم و گفتیم که قصد کشور او و زیارت او را داشته‌ایم ، گفت شما دروغ می‌گوئید قصد شما قبله بوده باد شما را به کشور ما انداخته است گفتیم همین است که می‌گوئید غرض ما از این حرف برای خوش آمد شما بود . آنگاه گفت کالای خود را از کشتی بیرون آورید و به خرید و فروش پردازید و هیچ بیم و هراسی نداشته باشید . ما چنان کردیم و بسته‌های کالا را باز کرده به معامله مشغول شدیم . بازار معاملات ما بسیار خوب بود زیرا هیچ قیدی در کار ما نبود و هیچگونه عوارض و حقی از ما مطالبه نشد فقط مقداری از متاع خود را به شاه تقدیم داشتیم او نیز به همان مقدار بلکه بیشتر عوض به ما بخشید .

چند ماه در آن کشور ماندیم هنگام بازگشت به خدمت شاه شرفیاب شده اجازه عزیمت خواستیم ، فوراً اجازه داد ، آنگاه کالاهای خود را بسته به کشتی حمل کردیم و کارها را مرتب ساختیم . همینکه خواستیم بادبانهای کشتی را برافراشته به راه بیفتیم شاه را از عزیمت خود آگاه نمودیم ، شاه با جمعی از همراهان و غلامان خود با ما تا ساحل دریا آمد سپس در قایقها نشستند و ما را تا کنار کشتی مشایعت کردند . در آنجا نیز شاه به اتفاق هفت نفر از مسلازمان خود به کشتی ما درآمد . همینکه من آنها را در کشتی خود مشاهده کردم با خود اندیشیدم که این شاه جوان در بازار عمان اقلای دینار ارزش دارد و هفت نفر غلامان او نیز ۱۶۰ دینار و لباس‌هایی که در بردارند بیست دینار می‌ارزد و اقلای سه هزار درهم از فروش آنها عاید ما خواهد شد و در این معامله هیچگونه زیانی نیست .

با این نیت فوراً به دلموانان کشتی فرمان دادم شرعاً را بکشند و لنگر را بردارند ، اما شاه همچنان با ما مهربانی می‌کرد و به ما سفارش

می نمود که باز هم نزد او بیائیم و وعده می داد که اگر بازگردیم بیشتر از این به ما محبت و احسان خواهد کرد . ولی همینکه دید شرع‌های کشتی افراشته شد و کشتی به حرکت در آمد قیافه اش تغییر کرد ، گفت شما دارید می روید شما را به خدا سپردم و به طرف قایقها روان شد ، فوراً طناب قایقها را پاره کردیم و به او گفتیم با ما باش ما ترا به شهر خود خواهیم برد و در آنجا در ازاء محبت‌هایی که به ما کرده‌ای تلافی خواهیم کرد .

در جواب گفت : ای مردم ! وقتی که شماها به خاك من قدم گذاشتید من دارای همه گونه اقتدار بودم ملت من می خواستند شماها را بخورند و اموال شما را بر بایند چنانچه نسبت به دیگران همین رفتار را کرده‌اند ولی من نسبت به شماها نیکی کردم و هیچ چیز از شما نگرفتم ، حال هم با همان نیت به کشتی شما آمده‌ام تا با شما خداحافظی کنم پس سزاوار است که حق گزار باشید و بگذارید من به مکان خود بازگردم . ولی ما به حرفهای او ابداً اعتنائی نکردیم .

باد بنای وزیدن گذاشت و کشتی سرعت گرفت ، ساعتی نگذشت که شهر از نظر ما ناپدید گشت ، کم کم شب فرا رسید و کشتی به وسط دریا درآمد .

بدین قسم شب را به روز آوردیم در حالی که شاه و همراهانش به سایر اسیرانی که قریب دویست نفر می شدند ملحق شده بودند و با شاه همان رفتاری می شد که با سایر اسرا رفتار می کردیم . او نیز دهان از گفتار بسته و هیچ صحبتی با ما نمی کرد گوئی نه او ما را می شناخت و نه ما او را ، تا اینکه به عمان رسیدیم و شاه را با کسانی در جزء سایر اسیران بفروختیم .

چند سال از این داستان گذشت باز سفر قنبله پیش آمد . دریای عمان را با کشتی سیر کردیم . اتفاقاً در این سفر نیز باد کشتی ما را مانند سفر پیش به سفال زنگبار انداخت و در همان نقطه که دیده بودیم متوقف ساخت . زنگیان همینکه ما را دیدند سوار قایقها شده و کشتی ما را محاصره کردند . این بار دیگر مرگ و فنا را برای خود مسلم داشتیم و از شدت ترس هیچکدام با هم صحبت نمی کردیم ، کاری که انجام دادیم این بود که غسل کرده نماز مرگ بجای آوردیم و هر يك با هم به وداع پرداختیم .

زنگیان سر رسیدند و ما را گرفتند و به دربار شاه خود بردند ، همینکه داخل شدیم دیدیم شاه عیناً همان شاه سابق است که روی تخت خود نشسته و مثل این است که يك ساعت پیش ما از او جدا شده ایم . به محض اینکه چشم ما به او افتاد تعظیم کردیم و زمین ادب بوسیدیم درحالی که تمام قوا از بدن ما سلب شده بود و قادر نبودیم حرکتی به خود بدهیم و سراز زمین برداریم .

شاه به ما روی کرده گفت : بدون شك شما دوستان من هستید . ولی هیچيك از ماها قادر به جواب گفتن نبود و تمام اعضاء بدن ما از شدت بیم می لرزید .

شاه دوباره به سخن درآمد و گفت : سرهاتان را بلند کنید من به جان و مال شماها امان دادم . بعضی سرها را از زمین برداشتند و برخی دیگر از ترس و خجالت نتوانستند سر بلند کنند تا آنکه به قدری لطف و محبت کرد که همه ما سرها را از زمین برداشتیم ولی از خجالت به روی او نظر نمی انداختیم .

چون از تأمین شاه اطمینان یافتیم و به حالت خود بازگشتیم شاه

دوباره روی به ما کرد و گفت: ای خائنین! با آن همه محبت و نیکی هائی که درباره شماها کردم چگونه در ازاء آن چنان رفتاری را با من روا داشتید؟!

گفتیم ای پادشاه ما را ببخشید گفت شما را بخشیدم بروید و مانند سفر پیش مشغول معامله کالای خود بشوید، هیچ مزاحمتی برای شما نخواهد بود.

ابتدا ما حرف او را باور نداشتیم و گمان می کردیم حيله ای در کار است می خواهد ما کالا را از کشتی بیرون بیاوریم تا در خشکی آن را تصرف کند. عاقبت خواهی نخواهی رفتیم و آنچه مال التجاره داشتیم از کشتی به خشکی آوردیم مقداری هم اشیاء گران بها با خود بردیم تا به او هدیه کنیم ولی هدیه ما را رد کرد و گفت: شماها در نزد من ارزشی ندارید تا هدایای شما را قبول کنم، من اموال شما را با اموال خود آلوده نمی کنم زیرا دارائی شما تماماً حرام است.

بالاخره ما مشغول معامله و خرید و فروش شدیم. هنگام بازگشت که رسید نزد او رفتیم تا اجازه حرکت و حمل کالای خود را تحصیل کنیم، بلادرنگ بما اجازه حرکت داد. ساعت حرکت باز نزد او رفتیم و گفتیم اکنون ما عازم حرکت می باشیم گفت بروید در امان خدا، گفتم: ای پادشاه تو به قدری بما محبت و نیکی کرده ای که ما قادر به جبران آن نیستیم و در عوض ما به تو ظلم و خیانت روا داشتیم حال از تو تمنا داریم بگوئی چگونه خلاص شدی و به کشور خود بازگشتی؟

گفت: وقتی که در عمان مرا فروختید خریدار من مرا به شهری برد که آنجا را بصره می گفتند و چنین و چنان بود در آنجا نماز و روزه و مقداری از قرآن را آموختم سپس ارباب من مرا به دیگری بفروخت

و او مرا به یکی از شهرهای شاه عرب برد که آن شهر را بغداد می‌نامیدند و آنجا نیز چنین وچنان بود . در بغداد زبان عرب را یاد گرفتم و با کمال فصاحت حرف می‌زدم و تمام قرآن را بیاموختم و در مسجد با مردم نماز جماعت می‌گزاردم خلیفه بغداد را که المقتدر نام داشت دیدم . در آن شهر متجاوز از يك سال بماندم تا قافله‌ای از خراسان که برشتران سوار بودند بیامدند ، جماعت زیادی در آن قافله دیدم . پرسیدم اینان کجا می‌روند گفتند قصد مکه را دارند ، پرسیدم مکه چه چیز است ؟ گفتند خانه خدا در آنجاست و مردم به زیارت آن خانه می‌روند و تفصیل زیارت آن خانه را برای من حکایت کردند . با خود گفتم چه خوب است با این قافله به زیارت خانه خدا بروم و چون به احوال آقای خود آشنا بودم و می‌دانستم که نه خودش به زیارت خانه خدا می‌رود و نه به من چنین اجازه‌ای خواهد داد ، صبر کردم هنگامی که قافله عزم رحیل کرد من نیز با آنها به راه افتادم و در بین راه به آنها خدمت می‌کردم و با آنها غذا می‌خوردم ، به من دو دست لباس احرام دادند و مراسم زیارت را به من بیاموختند ، خداوند نیز ، اعمال حج را بر من آسان ساخت ولی از مراجعت به بغداد بیم داشتم و می‌ترسیدم که آقای مرا بکشد ، بنابراین با قافله دیگری همراه شدم و به مصر رفتم . در بین راه به مسافرین خدمت می‌کردم آنها نیز مرا به مراکب خود سوار کرده و از آذوقه خود سیرم می‌ساختند تا آنکه به مصر رسیدم در آنجا رود بزرگی را دیدم که به آن نیل می‌گفتند پرسیدم این آب از کجا می‌آید ؟ گفتند سرچشمه آن در زنجبار است پرسیدم در کدام يك از نواحی زنجبار ؟ گفتند از ناحیه شهر بزرگی که اسوان نام دارد و در مرز سودان واقع است .

آنگاه ساحل رود نیل را گرفته روان شدم و از شهری به شهری

می‌رفتم و از مردم صدقه می‌خواستم و به من نان می‌دادند .
 در سودان گرفتار طایفه‌ای شدم که مرا سخت رنج می‌دادند و
 تکالیف شاق به من تحمیل می‌نمودند که طاقت تحمل آن را نداشتم ، از
 آنجا فرار کردم و گرفتار طایفه دیگری شدم که آنها مرا فروختند ، از
 آنجا نیز فرار کردم . خلاصه ، مسافرت من از مصر بدین منوال طی شد
 تا به یکی از شهرهای نزدیک زنگبار رسیدم در آنجا خود را مخفی ساختم
 و به طور ناشناس حرکت می‌کردم . از لحظه حرکت از مصر با آن
 مصیبت‌هایی که بر من گذشت آنقدر ترس و وحشت از جان خود نداشتم
 که در نزدیک کشور خود بدان گرفتار شدم ، زیرا با خود می‌اندیشیدم که
 لابد بعد از من شخص دیگری بجای من نشسته و بر کشور مسلط شده و
 قشون مطیع او گشته‌اند و گرفتن کشور از او بسیار مشکل است و هرگاه
 من خود را آشکار بسازم یا یک نفر از وجود من در کشور آگاه شود مرا
 گرفته به نزد او برده و هلاکم خواهند ساخت ، یا جاسوس‌های شاه برای
 خوش آمد او سر مرا بریده به نزد او می‌برند تا بدین وسیله در نزد او
 تقرب جویند .

پس با ترس و وحشت زیاد به راه افتادم و به سوی شهر خود
 روان شدم شبها راه می‌رفتم و روزها مخفی بودم تا به کنار دریا رسیدم و
 به طور ناشناس به کشتی سوار شده شبانه به ساحل شهر خود پیاده شدم در
 آنجا به پیرزنی برخورددم و از او پرسیدم : آیا این پادشاه تازه شما با
 مردم چگونه رفتار می‌کند ؟ جواب داد : ای فرزندی که خدا قسم ما جز
 خدا، شاه و صاحبی نداریم. آنگاه قصه بودن شاه خود را برای من حکایت
 کرد . من گوش می‌دادم و از حکایت او اظهار تعجب می‌نمودم مثل آنکه
 از جایی خبر ندارم .

آن زن دنبالهٔ حکایت خود را گرفته گفت: پس از آن تمام اهالی کشور متفق شدند و با خود عهد کردند که تا از شاه خویش خبری به دست نیاورند و از زندگی او مایوس نشوند دیگری را به پادشاهی برنگزینند زیرا غیب‌گویان خبر داده بودند که شاه در یکی از شهرهای عربستان زنده و سلامت زیست می‌کند.

این اخبار را که شنیدم به شهر داخل شدم و خود را ظاهر ساختم و به طرف قصر خویش روانه گشتم، چون داخل قصر شدم خانوادهٔ خود را با همان وضعی که آنها را ترك کرده بودم مشاهده نمودم جز آنکه سر به زانوی ماتم نهاده در غم فراق من مبتلا بودند، سپس رجال دولت را ملاقات کردم و داستان خود را برای آنان حکایت نمودم، همه از سرگذشت من متعجب شدند و از برگشتن من شاد و مسرور گشتند و دین اسلام را مانند من پذیرفتند. اکنون درست يك ماه قبل از ورود شما به این شهر است که من به کشور خود بازگشتم و بسیار خوشحال و شادمانم که خداوند تعالی مرا و اهل کشور مرا به دین اسلام مشرف ساخته نماز و روزه و حج و حلال و حرام را به ما آموخته است و به مرتبه‌ای رسیده‌ام که تاکنون هیچ يك از افراد ممالک زنگبار به چنان مرتبه‌ای نایل نشده‌اند. بدین جهت من شماها را بخشیدم زیرا شماها وسیلهٔ اصلاح دین من شده‌اید فقط يك مسئله باقی است که از خداوند مسئلت دارم گناه آن را بر من ببخشاید. من پرسیدم: اعلیحضرتا آن چه مسئله‌ای است؟ گفت: آن موضوع آقای من است در بغداد که من بدون میل و اجازهٔ او به زیارت خانهٔ خدا رفتم و دیگر به سوی او باز نگشتم. هرگاه آدم مطمئنی پیدا می‌کردم قیمت خودم را برای او می‌فرستادم و از او طلب بخشایش می‌کردم و اگر چنین شخص امین و معتمدی در میان شماها می‌بود آن پول را به وسیلهٔ شماها

می فرستادم تا به او برساند و ده برابر آن را هم به آن کسی می دادم که این امر را انجام دهد ، اما افسوس که شماها همه تان متقلب و نادرست هستید . آنگاه با ما وداع کرد و گفت بروید اگر باز هم نزد من بیائید رفتار من با شما بدین گونه خواهد بود که دیدید بلکه بیش از این هم با شما نیکی خواهم کرد ، به سایر مسلمانان هم بگوئید به سرزمین ما بیایند ما همه برادران مسلمان آنها می باشیم . اما دیگر شما را تا کشتی مشایعت نخواهم کرد ، بروید به امان خدا . ما نیز با او خدا حافظی کرده به راه افتادیم .

۳۳

می گویند در بلاد زنگی بین کاهن ها غیب گویانی وجود دارند که در فن خود فوق العاده ماهر می باشند . یکی از ناخدایان کشتی برای ناخدا اسمیعیلویه چنین حکایت کرده بود : در سال ۳۳۲ به زنگبار سفر کردم یکی از غیب گویان زنگی از من پرسید شما چند کشتی دارید ؟ گفتم شانزده کشتی . گفت در دریای عمان پانزده کشتی شما سالم می ماند و یکی از آنها خواهد شکست و از سر نشینان آن سه نفر جان به سلامت در خواهند برد و پس از دچار شدن به مشکلات و بلایای بزرگی به وطن خود خواهند رسید .

ناخدا گفت: تمام شانزده کشتی در يك روز به راه افتادیم ، کشتی من آخرین آنها بود که حرکت کرد من کوشش می کردم سرعت کشتی را زیاد کنم تا به آنها برسم . روز سوم از دور در برابر خود توده عظیم سیاه رنگی را در دریا مشاهده کردم که چون جزیره کوچکی بنظر می آمد ، با آنکه مایل بودم تندتر حرکت کرده به کشتی ها برسم ولی به ملاحظه اجتناب از تصادف با آن توده از باز کردن شراع ها به طور کامل

خود داری نمودم با وجود این چون در آن نقطه دریا سرعت سیر کشتی بالطبع زیاد بود کشتی من مستقیماً به طرف آن توده سیر کرد و ناگهان با آن تصادم نمود و فوراً درهم شکست . چون توجه نمودیم دیدیم آن توده یکی از حیوانات عظیم‌الجثه دریا بود که با دم خود ضربت شدیدی به کشتی زده آنرا متلاشی و غرق نمود . فقط من و پسر و منشی به وسیله قایق از غرقاب نجات یافته به یکی از جزایر دیبجات افتادیم و شش ماه در آن جزیره بسر بردیم تا آنکه به وسائلی از جزیره خارج شده پس از تحمل شداید و سختی های بسیار خود را به عمان رساندیم در حالی که آن پانزده کشتی دیگر به سلامت و بدون هیچ حادثه‌ای سفر خود را به پایان رسانیده بودند .

۳۴

حسن بن عمرو و دیگران حکایاتی راجع به عظمت پرندگان هندوستان و زایج و قمار و صنف و غیره که از نواحی هند است از بعضی پیران هندی شنیده و برای من نقل کرده بودند . اما مهم‌تر از آن را که خودم دیدم قسمت انتهایی یکی از پرهای پرندگان بود که ابوالعباس سیرافی به من نشان داد طول آن دو ذراع و گنجایش نه مشك آب داشت .

اسمعیلیویه ناخدا نیز برای من حکایت کرد که در یکی از شهرهای هندوستان و در نزدیکی از تجار معتبر آن شهر ساقه پر مرغی را دیده است که مانند خمره بزرگی آن را نزدیک خانه خود قرار داده و از آب مملو ساخته بود . من از این داستان تعجب کردم او گفت این مسئله در مقابل حکایت دیگری که شنیده‌ام تعجب ندارد . یکی از ناخدایان

زنگی می‌گفت در نزد پادشاه کشور سره ساقه‌ پر مرغی دیده است که گنجایش بیست و پنج مشك آب را داشت !

۳۵

ابوالحسن علی بن شادان سیرافسی از قول یکی از اهالی شیراز حکایت کرد که در نزدیکی شیراز قریه‌ای است که مرغی باعث خرابی و انهدام آن شده است ، ابوالحسن گفت از او پرسیدم چگونه يك مرغ باعث ویرانی قریه شده است ؟ جواب داد : معروف است زمانی يك نوع پرندۀ عظیم‌الجثه‌ای روی بام یکی از خانه‌های قریه فرود می‌آید و چون بام تحمل سنگینی حیوان را نداشته فرو می‌ریزد و مرغ به درون خانه سقوط می‌کند ، اهل خانه از مشاهده این حادثه به فریاد آمده فرار می‌کنند. اهالی قریه چون خبر می‌شوند اجتماع کرده به درون خانه می‌روند در آنجا مرغی را می‌بینند که از فرط عظمت حجره را پر ساخته است و چون جرئت و توان گرفتن و بیرون کشیدن آن را در خود نمی‌بینند به ضرب چوب او را خسته و ناتوان ساخته سپس او را می‌کشند و قطعه قطعه می‌کنند و گوشت آنرا بین اهل قریه تقسیم می‌نمایند به قسمی که به هر نفر هفتاد رطل می‌رسد ، صد رطل نیز برای کدخدای قریه نگاه می‌دارند. از قضا این خانه به کدخدا تعلق داشته که يك روز قبل از این واقعه به اتفاق سه تن از کسان خود برای انجام کاری نزد مالک قریه رفته بوده است ، در همان روز اهالی قریه گوشت آن حیوان را پخته با عیال و اولاد خود می‌خورند روز بعد که سر از خواب بر می‌دارند جملگی بیمار می‌شوند. کدخدا که به قریه باز می‌گردد و از قضیه آگاه می‌شود خود و همراهانش به گوشت سهمی خویش دست نمی‌زنند ، چهار پنج روز پس

از این واقعه تمام بیماران بدرود حیات می‌گویند حتی یکنفر از آنان باقی نمی‌ماند بدین جهت قریه خالی از سکنه می‌شود کدخدا نیز از آنجا مهاجرت می‌کند و قریه رو به ویرانی می‌گذارد و دیگر احدی به آن مکان قدم نمی‌نهد .

آنچه بر ما معلوم و مسلم گشت این بود که آن مرغ از پرندگان هندوستان بوده که جانور زهر داری را بلعیده و همینکه زهر در بدنش اثر می‌بخشد به آسمان بلند می‌شود و تمام شب پرواز می‌کند تا به این قریه می‌رسد و چون اثر زهر در او شدت می‌یابد و نیروی پرواز برایش باقی نمی‌ماند به بام آن خانه ساقط می‌شود .

۳۶

دیگری از دریا نوردان می‌گفت که شنیده است در سفاله زنگ پرندگانی هستند که وحوش را با منقار یا چنگال خود از روی زمین ربوده به هوا می‌برند سپس آن را به زمین می‌افکنند تا بمیرد و درهم شکند آنگاه بر او فرود آمده او را می‌خورند .

خود من شنیدم در بلاد زنگ مرغ بزرگی وجود دارد که از هوا خود را بر روی سنگ‌پشت‌های بزرگ افکنده او را از زمین بلند می‌کند و به آسمان می‌برد و سپس آن حیوان را به روی کوه یا تخته سنگ‌های بزرگ رها می‌سازد تا درهم شکند آنگاه خود را بر او افکنده و می‌خورد . می‌گویند این پرنده اگر به چنک بیاورد پنج یا شش سنگ‌پشت بزرگ را در روز بدان گونه شکار می‌کند اما همین حیوان چون چشمش به انسان بیفتد در دم فرار می‌کند و از خلقت زشت و قیافه کریه مردم آن سرزمین گریزان است .

۲۷

اسمعیلیویه ناخدا می گفت در نواحی علیای کشور زنگ معادن طلا وجود دارد که اغلب در زمین های شنزار یافت می شود . اهالی آن محل برای بدست آوردن طلا به کندن زمین های معدنی می پردازند . گاهی در حین کاوش زمین ، به لانه هائی برمی خورند که مانند لانه مورچه دارای نقب ها و کنده هائی می باشد و از آن لانه ها مورچه های بسیاری به بزرگی گربه بیرون می آیند و اهالی آنها را تکه تکه کرده می خورند .

در سال ۳۰۶ احمد بن هلال امیر عمان از جمله هدایائی که برای المقتدر خلیفه فراهم ساخته بود مورچه سیاهی بود مانند گربه که آن را در قفسی آهنین و پیچیده به زنجیر نهاده بود ، این مورچه در راه نزدیک ذی جبله مرد ولی جسد او را مومیائی کرده سالم به بغداد بردند و به نظر خلیفه و اهالی شهر رسانیدند . می گفتند خوراک این مورچه هرروز صبح و عصر دو لیور (هر لیور ۵۰۰ گرم) گوشت بوده است که قطعه قطعه کرده به او می خوراندند .

۳۸

محمد بن بابشاد می گفت : از شخصی که به کشور وقواق سفر کرده بود شنیدم که در آن سرزمین درختی است بسیار عظیم دارای برگهای گرد و گاهی دراز ، میوه آن درخت شبیه است به کدو اما بزرگتر از آن که به صورت انسانی ماند ، هنگام وزش باد میوه ها به حرکت در آیند و از داخل آن صدائی برآید این میوه همچون میوه عشر^۱ پر باد است

۱- عشر: (به ضم اول و فتح ثانی) المنجدمی گوید یک نوع درخت کوچکی است که در آسیای جنوبی و بلاد عرب و افریقای استوائی می روید و از آن صمغ می گیرند .

همینکه از درخت چیده شود باد آن خارج می‌گردد و پوستی بجا ماند . یکی از دریانوردان پس از مشاهده آن صورت‌ها هوس کرد یکی از آن مبهوها را چیده با خود ببرد ولی همینکه آنرا از درخت جدا کرد باد از آن خارج شده و پوست آن همچون کلاغ مرده‌ای در دستش باقی ماند .

۳۹

از محمدبن بابشاد پرسیدم در باره میمون‌ها چه می‌دانی ؟ او داستانهای زیادی راجع به این حیوان نقل کرد از آن جمله گفت : در نواحی صنفین و در سرزمین لامری و قافله نوعی میمون وجود دارد در نهایت عظمت و بزرگی ، هر طایفه‌ای از آنها رئیسی دارند که خلقت او از باقی افراد طایفه بزرگتر است . این میمون ها گاهی از جنگل بیرون آمده در جاده‌ها راه را بر مسافرین می‌بندند و به آنها آزار می‌رسانند تا آنکه طعمه‌ای از قبیل گوسفند و گاو و غیره از مسافرین برمایند .

دیگری برای محمدبن بابشاد حکایت کرده بود که با قافله‌ای از آن نواحی می‌گذشته است ناگاه به يك دسته از میمون‌ها برخورد کرده که مانع عبور آنان شده بودند ، مسافرین به ناچار با آنها بنای مبارزه را گذاردند ولی میمون‌ها از هرطرف بر آنها هجوم برده لباسهایشان را پاره کردند و مشك‌های آبشان را دریدند و آنان را در صحرای خشك و دور از آب تشنه گذاشتند. تا آنکه مسافرین مجبور شدند طعمه‌ای به آنها داده دفع شر آنان را بنمایند ، ولی اکثر اهل قافله از بی‌آبی و تشنگی هلاک شدند مگر عده کمی از آنان که به آب رسیده و از مرگ نجات یافتند.

۴۰

یکی از ملوانان که صاحب کشتی نیز بود برای محمدبن بابشاد چنین حکایت کرده بود : در سال ۳۰۹ در کشتی یکی از ناخدایان به قافله سفر می کردم ، کشتی و بازرگانان به سلامت به مقصد رسیدند و کالای خود را به خشکی پیاده کردند و قسمتی از آن را به شهری که فاصله آن تا دریا هفت روز راه بود فرستادند و کشتی را به خلیج کوچکی که تا قافله سه یا چهار فرسنگ فاصله داشت برده در پناهگاهی نگاه داشتند و در اطراف آن چوب‌های زیادی قرار داده و کشتی را به آن تکیه دادند ، سپس مرا به پاسبانی کشتی گماشتند و پس از آنکه مقدار کافی خوار و بار برای من گذاشتند همگی بدان شهر رهسپار شدند تا به خرید و فروش کالا مشغول گردند .

همینکه اهل کشتی از من دور شدند دیدم عده‌ای میمون در اطراف کشتی نمایان شده و سعی دارند راهی یافته به درون کشتی داخل شوند ، من با سنگ به آنها حمله کردم و آنان را از کشتی دور ساختم ، اما يك میمون ماده که دارای هیكل بزرگی بود خود را به کشتی رسانید من او را نیز با سنگ راندم و گمان کردم که گریخته است غافل از اینکه او خود را از نظر من پنهان ساخته از گوشه و کنار کشتی بالا آمده بود ، هنگامی که من مشغول خوردن نان بودم آن حیوان را در کشتی دیدم که به جانب من می آید ، تکه‌ای نان به سوی او انداختم ، نان را خورد و ساعتی نیز در کشتی بود سپس رفت و از نظر من غایب شد ، همینکه شب فرا رسید همان میمون را دیدم که به طرف کشتی می آید و يك خوشه موز که تقریباً بیست دانه موز در آن بود در دهان دارد ، مرا که دید فریاد برآورد من

نزدیک شدم و او را به کشتی آوردم ، موزها را جلو من گذاشت من از آن خوردم . از آن لحظه دیگر مرا ترك نکرد گاه گاهی به جنگل می رفت و مقداری موز و میوه های دیگر برای من می آورد و شبها در کشتی در کنار من می خوابید تا آنکه نفس من به او مایل شد و با او دفع شهوت می کردم پس از سه ماه که بدین گونه گذشت او را دیدم به سنگینی راه می رود و شکم خود را که بزرگ شده بود به من نشان می داد و با اشاره می فهمانید که از من آبستن است . از این بابت خیلی غمگین شدم می ترسیدم بازرگانان برگردند و با مشاهده این وضع رسوا شوم ، شرمندگی زیاد باعث شد که قایق کشتی را به آب افکنم دگل و شرع و لنگر آن را نصب کنم ، مقداری آب آشامیدنی و آذوقه در آن گذاشتم لباس و اسباب خود را نیز به قایق برده هنگامی که میمون غایب بود سوار قایق شدم و کشتی بدون نگهبان را ترك گفته به دریای پر از خطر و حوادث هولناک داخل گشتم . بیست و چند زام^۱ که در دریا پیش رفتم و از خطر رهائی یافتم به یکی از جزایر اندمان رسیدم و چند روزی در آن جزیره استراحت کردم ، مشکها را از آب شیرین پر ساختم . مقداری موز و میوه های دیگر بدست آورده و تمام حوایج خود را رفع نمودم . در آن جزیره احدی را ندیدم جز صیادانی که با قایقهای خود آمده در میان درختان فرود می آمدند .

باری دوباره به قایق نشسته راه دریا را پیش گرفتم در حالی که نمی دانستم کجا باید بروم و از چه راهی باید سیر کنم . بدینگونه قریب هفتاد زام راه رفتم تا به جزیره ای رسیدم که آن را بدفارکله می نامیدند ،

۱- در فهرست واژه های کهنه در متن فرانسه می نویسد : زام اندازه زمانی

در اصطلاح کشتی رانان است که يك هشتم شبانه روز یعنی سه ساعت باشد . المنجد می نویسد : الربع من کل شیئی .

در آن جزیره توقف کردم و از آنجا به کله رفتم . مدتی پس از خروج از آنجا به صاحب آن کشتی و مسافرینش برخوردم آنها سرگذشت خود را برای من نقل کردند و گفتند وقتی به ساحل دریا مراجعت کردیم میمون ماده‌ای در کشتی دیدیم که در همانجا يك يا دو بچه زائیده بود ، صورت بچه‌ها شبیه به صورت انسان بود سینه‌شان بدون مو و دمشان کوتاه‌تر از دم سایر میمون‌ها بود . اهل کشتی يك دسته گمان بردند این میمون از ملوان کشتی آبستن شده و ملوان به وسیله قایق فرار کرده است زیرا هیچ چیز از اسباب‌های کشتی مفقود نشده بود جز همان قایق و لوازم آن . بعضی دیگر عقیده داشتند که میمون ملوان را کشته و قایق را هم عابرین یا شکارچیان برده‌اند . خلاصه قضیه همچنان مشکوک ماند ، میمون و بچه‌هایش را نیز از کشتی بیرون انداختند .

محمد بن بابشاد می‌گفت ملوانی که این داستان را برای او نقل کرده بود قوه بینائیش خیلی ضعیف بود علت را که سؤال کردم گفت : ضعف چشم من از زمانی شروع شد که با آن میمون آمیزش کردم و توقف زیاد در دریا نیز باعث شدت آن گردید .

۴۱

یکی از دریانوردان برای من چنین حکایت کرد : يك کشتی که در دریای عمان به جانب صنف سیر می‌کرد در دریا غرق شد ، قریب ده نفر از سرنشینان آن که به وسیله يك قایق نجات یافته بودند بر اثر وزش باد به جزیره‌ای رسیدند که آن را نمی‌شناختند . ناگزیر به ساحل جزیره پیاده شدند و بقیه روز را با خستگی فراوان - که از مرارت های دریا حاصل شد . بود و قادر به حرکت نبودند - در آن مکان گذرانیدند ، پس از استراحت

و رفع خستگی قایق را به ساحل کشیده در کنار آن شب را به روز آوردند . صبحگاهان به تفرج و گردش در جزیره پرداختند . در آن سرزمین آب های گوارا و نزهتگاه های مصفا و درختان انبوه و میوه های لذیذ مانند موز و نی شکر و امثال آن فراوان یافتند و تا می توانستند از آن میوه ها خورده و از آبهای شیرین و گوارا رفع عطش نمودند و لسی از انسان اثری در جزیره مشاهده نکردند . آنگاه به مکان خود باز گشته قایق را به خشکی کشیدند و به چوبهای زیادی تکیه دادند سپس بر روی آن سایه بانی از برك موز و سایر درختان ساخته در کنار آن بساط خویش را گسترده رحل اقامت افکندند .

پس از پنج شش روز ناگاه مشاهده کردند يك عده میمون به سوی آنان روانند و پیشاپیش آنها يك میمون قوی هیکل حرکت می کرد، میمونها نزدیک شده در برابر قایق ایستادند . از مشاهده آنان وحشت و اضطراب در میان مسافران پدیدار گشت و همگی به درون قایق پناه بردند ، اما میمونها هیچگونه آزاری به آنها نرسانیدند ، سردسته آنها مکانی را برای خود اختیار کرد و اتباع خویش را دسته ای به سمت راست و دسته ای به سمت چپ خود پراکنده ساخت و چنان می نمود که يك فرمانده تائین های خود را به زیر فرمان خویش قرار داده است پس از لحظه ای میمونها به گرد سردسته خود جمع گشته و بین خود اشاراتی رد و بدل می نمودند گوئی در باب مطلبی با هم سخن می گفتند ، همینکه شب فرا رسید میمونها رفتند اما مسافران را ترس و اضطراب زیادی فرا گرفت و بیم آن داشتند که به دست این حیوانات کشته شوند، تمام شب را در این اندیشه بودند که چگونه خلاص شوند و بدین روز گاربد خود پایان بخشند زیرا خواربار خود را تمام کرده راه را هم بلد نبودند و هیچ طریقی برای نجات خود

نمی دیدند .

چون صبح شد یکی از میمونها نمایان گشت و در اطراف آنان گشتی زده و رفت ، پس از لحظه ای با يك میمون دیگر برگشت و با اشاره چیزی را به او نشان داد . یکی از مسافرین گفته بود من میمونها را دنبال کردم تا داخل جنگل شدند ولی چون ترسیدم برگشتم و مدتی از روز گذشته بود که به رفقای خود پیوستم و آنچه دیده بودم برای آنها نقل کردم .

روز بعد میمونها مانند روز قبل نزد ما آمدند سردسته آنها نزدیک قایق جای گرفت و اتباع خود را در اطراف خویش پراکنده ساخت . پس از ساعتی که گذشت دو میمون دیگر آمدند در حالتی که هر يك يك قطعه طلای درخشان در دست داشتند همینکه نزدیک شدند طلاها را در برابر سردسته افکندند آنگاه تمام میمونها جمع شده اشاراتی به هم کردند و تماماً بازگشتند .

ما از قایق بیرون آمدیم و طلاها را برداشتیم . درخشیدن قطعات ضخیم طلا به قدری وجد و سرور در ما ایجاد کرد که تمام مصائب خود را از یاد بردیم .

صبح روز بعد باز يك میمون نمودار شد و در اطراف قایق گردش کرد و بازگشت . من به دنبال او روان شدم تا به جنگلی رسیده و از آن خارج شدیم ، صحرائی را دیدم که زمین آن از شن سیاه پوشیده شده بود . در آن مکان میمون با چنگال خود مشغول کندن زمین شد من نیز به زمین نشسته و به تقلید او شروع به کندن زمین نمودم ، ناگاه رگه های طلا نمایان گشت باز هم به کار خود ادامه دادم به حدی که سر انگستانم خون آلود شد ، آنگاه آنچه طلا به دست آورده بودم برداشتم و از همان

راهی که آمده بود برگشتم ولی در میان انبوه درختان جنگل راه را گم کرده ناچار شدم به درختی بالا روم و شب را روی درخت به سر برم . چون صبح شد دیدم میمونها بنا بر معمول می آیند همینکه از من رد شدند من نیز بر اثر آنها به راه افتادم تا آنکه دریا از دور نمودار شد ، آنگاه باز بر درختی بالا رفته شب را در آن به سر بردم . روز بعد پس از مراجعت میمونها از درخت به زیر آمدم و به رفقایم پیوستم . چون نظر آنها به من افتاد از خوشحالی بنای گریستن گزاردند و گفتند ما یقین کرده بودیم که تو تلف شده ای من داستان خود را برای آنها نقل کردم و طلاها را پیش آنان ریختم . از این پیش آمد غم و اندوه دیگری به ما دست داد زیرا برای حمل این ثروت فراوان وسیله کافی نداشتیم و بیم آن بود که اگر طلاها را با قایق حمل کنیم نظر به کوچک بودن آن در دریا غرق شویم به علاوه نمی دانستیم از چه راهی برویم . بالاخره همه متفق شدیم بر اینکه برویم به صحرا و مقدار دیگر طلا بدست آوریم و نزدیک قایق جمع کنیم و به خدا توکل جوئیم .

از آن پس روزهایی که میمونها نزد ما نمی آمدند از صبح به جانب صحرا روان می شدیم و مقداری طلا از زمین بیرون آورده نزدیک قایق در زیر خاک دفن می کردیم . بدین منوال مدت يك سال به این کار مشغول بودیم تا اینکه مقدار زیادی طلا که وزن آن را نمی دانستیم جمع آوری شد . در این مدت میمونها بنا به عادت خود يك روز در میان پیش ما می آمدند . غذای ما در تمام مدت میوه های جنگل و شرب ما آب گوارای جزیره بود .

روزگار ما بدین سان می گذشت تا روزی کشتی ای را در دریا نزدیک جزیره مشاهده کردیم که عازم عمان یا بندر سیراف بود ولی طوفان

و بادهای شدید دریا آن را بدین مکان آورده بود در حالتی که تمام بارها و مال التجاره آن را برای نجات از غرق به دریا ریخته بودند و بیشتر سرنشینان آن در زیر امواج خروشان دریا غرق و یا خفه شده بودند . وقتی که جزیره را مشاهده کردند خواستند به خشکی پیاده شوند اما قادر نبودند . چون نظرشان به ما افتاد و قایق ما را در خشکی دیدند دو نفر از آنها طناب های کشتی را با خود به دریا افکنده و کوشش می کردند به ما ملحق شوند ، ما نیز چون آنها را بدین حال دیدیم خود را با طناب های قایق به دریا انداخته همینکه به آنها رسیدیم سر طناب ها را به هم متصل ساختیم و آنها را به خشکی آوردیم سپس دو نفر از ما به سوی کشتی رفته داخل آن شدند و مشاهده نمودند که ناخدا و ملوانان کشتی و بعضی از بازرگانان از شدت رنج و خستگی فوق العاده ای که از خالی کردن کشتی از آب دریا بر آنان مستولی شده بود به حالت مرگ در آمده بودند و از کسان ما درخواست کردند که آنها را به خشکی پیاده کنند و در ازاء آن آنچه کالا و اسباب برای آنها باقی مانده است به آنان ببخشند . ناخدای آن کشتی گفت : برادران ! ما را به خشکی برسانید و کشتی ما را به ملکیت خود قبول کنید کسان ما جواب دادند ما کشتی و اسباب آن را نمی خواهیم ولی شماها را به خشکی می رسانیم و شما فقط نصف کشتی خود را به ما واگذار نمائید . این تکلیف را با رضای خاطر پذیرفتند و در این باب قرار داد بسته شد و هر يك اقرار دیگری را شهادت داد . سپس کسان ما گفتند ما شرط دیگری نیز داریم و آن این که ما نصف کشتی را از کالای خود بار می کنیم و در آن نصف هیچکس با ما شرکت نکند و احدی مزاحم ما نباشد جواب دادند این شرط را هم قبول داریم . کسان ما اطمینان دادند که کشتی به قسمی بارگیری خواهد

شد که نه خسارتی متوجه آن شود و نه خطر غرق شدن در آن باشد .
صاحبان کشتی اظهار داشتند : بلی ما از این بی احتیاطی که کرده ایم و
هنوز دچار مصیبت آن می باشیم تجربه آموخته ایم فعلا شما را به خدا قسم
می دهیم که این نیمه جان ما را از این بلائی که گرفتارش شده ایم نجات
بخشید .

در حال کسان ما خود را به آب انداخته و به خشکی درآمدند
در همین هنگام میمون ها نیز سر رسیدند همینکه دیدند ما طنابهای کشتی
را برای آوردن آن به ساحل ، می کشیم با ما در کشیدن طناب کمک کردند
و کشتی به سرعت به ساحل رسید و سر نشینان در مانده آن با خوشحالی
فراوان پا به خشکی گذاردند .

صبح روز بعد محل میوه های جزیره را به آنها نشان دادیم و تا
توانستند از آن میوه ها خورده و از آب چشمه خود را سیراب ساختند و
به تن های ناتوان خود نیرو بخشیدند .

روز دیگر میمون ها بنا بر معمول با مقداری طلا آمدند و ما آن
طلاها را به اهل کشتی تقسیم کردیم زیرا خودمان به قدر کافی از آن
داشتیم . هنگام حرکت طلاهای خود را در نصف کشتی که به اختیار ما
گذاشته شده بود بار کردیم . ناخدای کشتی نیز طلاها و اسبابهای خود و
بازرگانان را در نیمه دیگر کشتی بار کرده و توشه راه را از محصول
جزیره برداشته همگی سوار کشتی شدیم ، همینکه باد موافق وزیدن گرفت
به راه افتادیم تا به هندوستان رسیدیم و هر کس آنچه را که سهم او شده
بود برد . سهم طلای هر يك از رفقای ما به يك ملیون و یکصد و چهل و
چهار مثقال رسید . از آن زمان دیگر از بحر پیمائی بی نیاز شدیم - این
حکایت عجیب یکی از نوادر حکایاتی بود که من در باب میمون ها شنیده بودم

۴۲

شخصی برای من حکایت کرد که در قریه‌ای از قراء... (کذا)
 میمونی را در خانه یکی از بازرگانان دیده بود که به ارباب خود خدمت
 می کرد در خانه را به روی واردین می گشود و پشت سر او در را می بست خانه
 را جاروب می کرد آتش زیر دیگ را می افروخت و در موقع لزوم هیزم
 بر آن می افزود و با دهان خود بر آن می دمید تا افروخته گردد مگس ها
 را از روی غذا می راند و ارباب خود را با بادزن باد می زد

۴۳

از دیگری شنیدم در ظفار که یکی از شهرهای یمن است آهنگری
 میمونی داشت که در تمام روز در دکان او کوره او را می دمید و بدین گونه
 پنج سال در خدمت او بود . هم او می گفت چندین سفر که بدان
 مکان رفتم همان میمون را نزد آهنگر می دیدم .

۴۴

دیگری می گفت : میمونی در خانه مردی از اهالی یمن بود .
 مرد گوشتی را که از بازار خریده بود به خانه آورد و به میمون سپرد تا
 از آن حفاظت کند ، از قضا لاشخواری از هوانازل شد و گوشت را از برابر
 میمون ربود و به هوا برد میمون متحیر و سرگردان ماند . در آن خانه
 درختی بود ، میمون به آن درخت بالا رفت و در قلعه آن سرش را به زیر
 و سرین خود را به هوا نگاه داشت دو دست را نیز به دو طرف سرین

قرار داد . لاشخوار سرین سرخ او را قطعه دیگر گوشتی که ربوده بود گمان کرد و فوراً بر آن فرود آمد میمون در حال او را با دو دست خود گرفت و از درخت به زیر آورد و در زیر تغاری محبوس ساخت و شیئی سنگین بر روی آن نهاد . چون مرد به خانه بازگشت گوشت را نیافت به جانب میمون رفت تا او را تنبیه کند میمون فوراً به سوی تغار دوید و لاشخوار را از زیر آن بیرون آورد ، مرد فهمید که چه واقع شده است لاشخوار را گرفت پرهایش را کند و بر درختش بیاویخت

۴۵

راجع به میمونها داستانهای شیرین بسیار است از جمله پیرمردی اهل اصفهان که مسافرتهای زیاد کرده بود حکایت کرده است که سفری به بغداد می رفت و در راه همسفرهای زیاد داشت ، در میان آنها جوانی بود در قوت و صلابت همچون قاطر ، پیر مرد بنا بر عادت خویش شبها در کنار کالایش بیدار می نشست و هیچ نمی خوابید مگر بر روی شتر هنگام حرکت قافله .

یکی از شبها که پیرمرد بیدار نشسته بود دید آن جوان عزب به بالین یکی از شتربانان رفت و بر پشت او نشست تا با او خطائی مرتکب شود ، شتربان بیدار شد و بر او خشمگین گشت و او را به زیر انداخته مانند چرسی که دباغی کنند او را به شدت درهم مالید . جوان گیج و مدهوش به مکان خود بازگشت ، چون بحال آمد و شتربان را خفته دید دوباره به سوی او رفت شتربان باز بیدار شد و او را به زیر انداخت و سخت تر از اول گوشمال داد ، جوان برگشت در حالی که رمق در بدن نداشت ، چون لحظه ای آرام گرفت و به خود آمد برای سومین بار به

سوی شتربان رفت و شتربان همان رفتاری را با او کرد که در دو دفعه دیگر کرده بود این مرتبه جوان از شدت رنجی که برده بود خود را به روی زمین می کشید تا به مکان خود باز گردد ، شتربان به او گفت به خدا قسم اگر دوباره برگردی شکمت را خواهم درید .

پیر مرد می گفت : چون من این وضع را مشاهده کردم و تهدید شتربان را شنیدم با اینکه او را بی تقصیر می دانستم دلم به حال چنان جوانی نیز می سوخت که به دست او کشته شود . چون به حال آمد او را به سوی خود خواندم و به او گفتم فرزند ! چه چیز تو را امشب به چنین رفتاری وادار نموده بود ؟ حال که از دست این شتربان سالم جستی بر حذر باش که به دست او کشته نشوی و اندکی خود داری کن . جوان گفت : پدر ! به خدا قسم چندین شب است که آتش شهوت در درون من چنان شعله می زند که قادر نیستم تا صبح چشم برهم نهم و تحمل رنجی که امشب از این مرد دیدم برای من بسی آسان تر از تحمل فشار شهوت می باشد . به او گفتم ای فرزند از اینجا تا بغداد (مدینه السلام) دو منزل راه بیشتر نیست وقتی به شهر رسیدیم موجبات فرونشاندن آتش شهوت تو را فراهم خواهم ساخت .

پیر مرد می گفت : در بقیه مدت مسافرت تا بغداد به آن جوان نصیحت می دادم و مواظب او بودم چون به بغداد رسیدیم برای او بسیار نگران بودم و با خود گفتم این مرد جوان و غریب است و تا کنون به شهر بغداد سفر نکرده است از کجا که اگر چشمش اتفاقاً به زنان خانواده خلیفه یا وزیران او بیفتد همان رفتاری را که با شتربان کرد با آنها نکند و همین کردار باعث هلاک او نشود . بنابراین او را از خود دور نساختم در شهر منزلی گرفتم و او را با خود هم منزل ساختم پس از آنکه کالای

خود را در مکان امنی گذاشتم جوان را با خود برداشته به راه افتادیم و به نزد دلاله‌ای رفتیم تا زنی را برای تسکین شهوت او پیدا کنم ، در حین عبور از کوچه‌ای ناگاه دیدم جوان ایستاد و به من گفت : الآن زن زیبایی را نزدیک این پنجره دیدم که صورتش مثل خورشید می‌درخشید من همان را می‌خواهم ، من اورا از این خیال منع کردم اما اونشنید و در حال به روی زمین نشست و گفت من الآن می‌میرم! باخود اندیشیدم که این جوان را من در بیابان‌ها حفظ کرده‌ام حال چگونه اورا در این شهر پرمخاطره و بلایارها سازم ، چون از منصرف کردن او از این خیال مأیوس شدم به اطراف کوچه نظری افکندم چشمم بسه در خانه‌ای افتاد که ظاهراً تعلق به مردمان فقیری داشت نزدیک رفته دق‌الباب کردم پیره‌زنی در آمد خانه‌ای را که مورد نظر جوان بود به اونشان دادم پرسیدم این خانه از آن کیست ؟ جواب داد خانه فلان وزیراست و آن زن زیبا هم زن وزیراست . من برگشته به آن جوان گفتم فرزند از این خیال برگرد و با من بیا تا برویم من دختران بغداد را به تو نشان می‌دهم تو در میان آنها زیبا تر از این زن را پیدا خواهی کرد جوان گفت به خدا قسم که من از اینجا قدم بر نمی‌دارم و اگر نزد این زن بروم خواهم مرد . پیر زن که این سخنان را شنید گفت ای جوان اگر من تو را به وصال این زن برسانم چه به من خواهی داد ؟ جوان فوراً کیسه پول را از کمر گشوده سر آن را باز کرد و بیست سکه طلا از میان آن در آورد و به پیر زن تقدیم کرد پیرزن با خوشحالی فراوان فوراً چادر خود را به سر انداخت و از خانه در آمد و به در خانه وزیر رفت . چون در را کوفت سرایدار در را گشود و پیرزن داخل خانه شد ، پس از لحظه‌ای بازگشت و به جوان گفت حاجت تورا بر آوردم اما به يك شرط ، جوان پرسید آن شرط چیست؟ گفت باید پنجاه مثقال طلا به خود او و پنج مثقال

به پیشخدمت‌های او و پنج‌مقال هم‌به سرایدار تقدیم کنی. جوان بی‌درنگ شصت‌مقال طلا از کیسه بیرون آورد و به پیرزن داد، پیرزن دو باره به‌خانه‌وزیر برگشت چون بازگشت به جوان گفت حال برو به گرمابه خود را تمیز کن و جامه‌ دیگر بپوش آنگاه بین نماز مغرب و نماز عشا بیا نزدیک خانه من بایست تا اجازه دخول بیایی. جوان اطاعت کرد و به گرمابه رفت و خود را بیاراست چون وقت معهود رسید به در خانه پیرزن رفت در همان لحظه سرایدار وزیر درخانه را گشود و جوان داخل شد در آنجا مجلسی دید آراسته و همه چیز در آن مهیا، دیری نگذشت که برای او خوراک‌های الوان و نوشیدنی‌های گوناگون حاضر ساختند پس از خوردن غذا و نوشیدن شراب برخاست و با آن زن به خوابگاه درآمدند چون هر دو سراپا لخت شدند ناگاه میمونی از پشت پرده در آمد و به جوان حمله برد و با چنگک و دندان رانها و بیضه او را به سختی مجروح ساخت به قسمی که خون از جراحاتش جاری گشت. جوان به ناچار جامه خود را پوشید و با حال مستی با لباس بخفت. سحر گاهان سرایدار جوان را بیدار کرد و گفت زود برخیز و قبل از آنکه هوا روشن شود از اینجا دور شو. جوان برخاست و با غم و اندوه بی پایان از خانه وزیر خارج شد.

از آن سوی همینکه روز بالا آمد پیر مرد با خود گفت بروم به نزد رفیق جوانم تا ببینم چگونه به مراد خود رسیده است. چون پیر مرد بدان مکان رسید جوان را دید که به در خانه پیرزن نشسته و سر به گریبان فرو برده است، شرح حال را از او پرسید جوان داستان خود را برای او نقل کرد سپس پیر زن را به نزد خود خواند و قصه خویش را برای او نیز شرح داد، پیر زن که سخنان او را شنید به خانه وزیر رفت و چگونگی واقعه را از زن وزیر جویا شد. زن وزیر گفت حقیقت امر این است که

مایک موضوع را فراموش کردیم و آن شیرینی میمون صاحبخانه بود که علی‌الرسم باید یک رطل شیرینی در یک پاکت برای او تهیه می‌شد، حال هرگاه آن جوان مایل است دوباره به نزد من بیاید من بیش از نصف مبلغی را که شب گذشته داده از او نمی‌گیرم، چون این مطلب به جوان گفته شد فوراً سی دینار تقدیم داشت و به او سفارش شد شب در ساعت معهود یک پاکت یک رطلی شیرینی برای میمون همراه داشته باشد، جوان در موعد مقرر با چندین بسته شیرینی به در خانه وزیر حاضر شد و پس از تحصیل اجازه به درون خانه رفت و مانند شب پیشین خوردنی و نوشیدنی صرف کرد چون خواست به خانم نزدیک شود میمون به سوی او حمله آورد جوان بلادرنگ یک بسته شیرینی به جانب او انداخت. میمون شیرینی را برداشت و به مکان خود بازگشت. جوان حاجت خویش را بر آورد و چون خواست عمل خود را تکرار کند باز میمون نمایان شد و دومین بسته شیرینی را گرفت و به جای خود برگشت. بدین گونه چندین دفعه این عمل تکرار شد تا اینکه جوان خسته شده و نشوئه^۱ شراب او را در ربود و به خواب رفت لحظه‌ای بعد میمون به نزد او آمد و او را بیدار کرد و در حالی که وی را به طرف زن می‌کشانید انگشت خود را به میان مشت بسته خود فرو می‌برد.

غرض از این داستان این بود که دم خدمتگاران را دیدن و به آنان انعام بخشیدن علی‌رغم اربابان موجب کام جستن و به مقصود رسیدن است. و اما آن عمل مرموز میمون اشاره بر این بود که به جوان می‌فهمانید «به چنین کاری مشغول شو» و بدین گونه نگذاشت جوان لحظه‌ای بیارامد و دائماً وی را به کام جوئی و ادار می‌ساخت تا اینکه صبح شد و

۱- نشووه به معنی مستی و مخموری.

جوان به دنبال کار خود رفت .

۴۶

یکی از داستانهای دریانوردان و ناخدایان داستانی است که از زبان عبهره دریانورد نقل شده است . عبهره از اهالی کرمان بود که در بعضی از دهات آن گوسفند چرانی می کرد ، بعد پیشه صیادی را اختیار کرد و پس از آن در يك کشتی که به هندوستان می رفت به شغل ملوانی مشغول شد . پس از چندی به يك کشتی چینی انتقال یافت و دیگری نگذشت که سمت کشتی رانی پیدا کرد و راههای مختلفی را در دریا پیمود هفت مرتبه به چین سفر کرد در حالی که قبل از او هیچکس به چین سفر نکرده بود مگر بعضی حادثه جویان و مردمان متهور و جسور ، و شنیده نشده بود کسی این راه را بدون آسیب و خطر پیموده باشد اگر هم کسی سالم به چین می رسید از عجایب به شمار می رفت و مسلماً در مراجعت بدون آسیب و حادثه نبوده است مگر عبهره ؛ این شخص با يك مشك آب در قایق خودش می نشیند و چندین روز در دریا می ماند .

شهریاری که یکی از دریانوردان دریای چین است حکایت زیر را در باب عبهره نقل کرده است : اومی گفت از بندر سیراف به چین می رفتم چون میان صنف و سواحل چین رسیدم و به صندل فولات که جزیره ای است در دهانه دریای صنجی که دریای چین است نزدیک شدم باد ایستاد و دریا بی حرکت و آرام ماند لنگرهای کشتی را به آب افکنده دوشبانه روز در آن نقطه توقف کردیم ، روز سوم از دور لکه سیاهی را در دریا مشاهده نمودیم فوراً قایقی را به آب انداخته و چهار نفر ملوان به قایق نشانده دستور دادم به جانب آن سیاهی بروند و ببینند چیست . ملوانان رفتند و برگشتند

پرسیدم چه بود؟ گفتند ناخدا عبهره بود که با يك مشك آب در میان قایقش قرار داشت گفتم چرا او را با خودتان نیاوردید؟ گفتند این تکلیف را به او کردیم اما او گفت من به کشتی شما سوار نخواهم شد مگر شرط کنید فرماندهی و کشتی رانی را به عهده من بگذارید و در ازاء این کار هم معادل هزار دینار از مال التجارة سیراف به من بدهید .

این حرف ما را به خیال انداخت فوراً خود من به اتفاق عده‌ای از سرنشینان کشتی به سوی اروان شدید دیدیم قایق او بر روی امواج دریا گاهی بالا و زمانی فرود می‌آید، به او سلام دادیم و التماس کردیم که به کشتی ما درآید گفت اشتباه نکنید که حال و روز شما بدتر از حال و روز من است و من به نجات و سلامت نزدیک‌ترم تا شماها اگر حاضر هستید که هزار دینار از مال التجارة سیراف به من بدهید و اختیار راندن کشتی را هم به من واگذار کنید دعوت شما را قبول خواهم کرد . ما حساب کردیم دیدیم کالای زیاد و گران‌بهای در کشتی داریم و مسافرین زیادی در کشتی سوارند ضرری ندارد اگر هزار دینار از متاع کشتی را به عبهره داده و در ازاء آن از تجربیات و راهنمایی‌های او استفاده کنیم . بنا بر این شرط او را قبول کردیم . همینکه عبهره با مشك آبش به کشتی سوار شد گفت اول هزار دینار از کالا به من تسلیم کنید ، ما چنان کردیم وقتی که مطمئن شد و کالای خود را در مکان امنی گذاشت به کشتی ران گفت برو به کنار ، کشتی ران از مکان خود دور شد و جای خود را به او واگذاشت سپس عبهره گفت تا زود است و فرصتی باقی است باید در انجام کارها جدیت کنیم . گفتیم چه باید کرد؟ گفت تمام بارهای سنگین وزن را به دریا بریزید بناچار نصف بیشتر بارهای کشتی را به دریا ریختیم بازگفت دگل بزرگ کشتی را قطع کنید آنرا نیز قطع کرده به دریا

انداختیم . چون صبح شد فرمان داد لنگرهای کشتی را کشیده و آنرا برای حرکت آزاد بگذارید، همچنان کردیم، گفت بند لنگر بزرگ کشتی را هم قطع کنید، آنرا نیز بریده و لنگر را به دریا رها ساختیم، بازگفت فلان لنگر را قطع کنید، بالاخره به فرمان او شش لنگر را از کشتی قطع کرده به دریا افکندیم .

چون روز سوم رسید ابرهای عظیمی مانند مناره نمایان شد و بر سطح دریا پراکنده گشت و طوفان مهیبی ما را فرا گرفت، هرآینه بارهای سنگین کشتی را به دریا نریخته بودیم و دگل کشتی را قطع نکرده بودیم بدون شك در تصادف با اولین موج غرق شده بودیم .

سه روز و سه شب طوفان ادامه یافت و کشتی بی لنگر و بادبان ما بر روی امواج کوه پیکر دریا بالا و پائین می رفت و نمی دانستیم کشتی ما را به کجا می برد . روز چهارم باد و طوفان تخفیف یافت و تا پایان روز دریا ساکت و آرام شد . صبح روز پنجم دریا کاملاً آرام بود و باد موافق وزید . ما به اصلاح دگل کشتی و افزایش بادبان پرداختیم و به راه افتادیم و به سلامت به چین رسیدیم و به خرید و فروش کالاهای خود مشغول شدیم .

پس از انجام معاملات و مرمت کشتی و نصب دگل تازه به جای دگلی که قطع کرده بودیم بادبانهای کشتی را بر افراشته به جانب سیراف روانه شدیم . چون به نقطه ای رسیدیم که در آنجا با عبهره ملاقات کرده بودیم جزیره و کوهی را مشاهده نمودیم ، عبهره دستور داد در آن مکان لنگر کشتی را انداختند سپس قایقی را با پانزده سرنشین به آب انداخت و به آنها گفت بروید به فلان مکان نزدیک فلان کوه و فلان لنگر را که در آنجا می بینید با خود بیاورید . این دستور ما را به حیرت افکند اما

برخلاف امر او چیزی نگفته رفتند و برگشتند و همان لنگر را که گفته بود با خود آوردند . باز گفت بروید نزدیک فلان کوه دیگر و فلان لنگر را هم بیاورید رفتند و آوردند . سپس فرمان داد بادبانها را برافراشتند و به راه افتادیم .

در ضمن راه حکایت لنگرها را از او سؤال کردیم گفت : هنگامی که شما را در آن مکان دیدم سی امین روز ماه قمری بود و موقع مد دریا بود و آب دریا می خواست به حالت جزر و فرونشستن در آید در آن حین کشتی شما در وسط این جزیره و کوهها قرار داشت این بود که دستور دادم قسمتی از بارهای کشتی را به دریا بریزید . سپس با خود اندیشیدم که باقی کالای موجود در کشتی از حیث وزن بالنگرها مساوی و از جهت قیمت چند برابر آنست و چون ناگزیر به سبک کردن کشتی بودم لذا گفتم آن لنگرها را هم از کشتی دور سازید سه تای آن را بر روی جزیره و کوهها افکندم و سه دیگر را به قعر دریا رها ساختم . پرسیدیم چگونه فرو نشستن آب دریا و برخاستن طوفان را پیش بینی کردی ؟ گفت : من و پیشینیان من در این دریا تجربه آموخته ایم و می دانیم که در روز سی ام هرماه آب به مقدار عظیمی فرومی نشیند به قسمی که این کوه ها از آب بیرون آمده و نمایان می شوند و در همین هنگام طوفان عظیمی که منشأ آن در قعر دریاست برمی خیزد . کشتی من در بالای همین کوه ها به سنک برخورد و متلاشی شد زیرا همان شبی که من از روی این سنگها می گذشتم فرو نشستن آب دریا شروع شد و من با قایق خود را نجات دادم ، هرگاه کشتی شما هم در آن نقطه ای که من مشاهده کردم می ماند ساعتی نمی گذشت که به کوه می خورد و قبل از شروع طوفان غرق می شد زیرا کشتی درست روی جزیره و تخته سنگها قرار داشت

و بمحض برخورد با کوه متلاشی می شد .
عبره داستانها و تجربیات عجیبی در دریانوردی دارد که این قضیه
یکی از ساده ترین داستان های او می باشد .

۴۷

محمد بن بابشاد حکایت می کرد زمانی در کشتی خود سوار بوده
از فنصور به عمان می رفت پس از آنکه از دریای هرگند گذشته به دریای
هند رسید و به جانب مغرب روان شد ناخدای کشتی از او پرسید به کدام
یک از بنادر غرب خواهی رفت؟ جواب داد به بندر ریسوت یا فرسنگی بالاتر
یا پائین تر از آن . ناخدا گفت مابه فلان بندر می رویم که پنجاه فرسنگ پائین
تر از بندر ریسوت قرار دارد مسافران برای سلامت خود نذر کردند بیست
دینار تصدق بدهند تا سالم به مقصد برسند . از نقطه ای که بودند تا بندر
ریسوت لا اقل چهارصد فرسنگ فاصله بود . پس از پانزده روز پیمودن دریا
گمان کردند به کوههای غرب نزدیک شده اند ، آن روز تا شب گفتگو از
صدقه دادن و ادای نذر بود . روز بعد به دیده بانی کشتی که بالای دگل قرار
داشت رفته چیزی از دور مشاهده نکردند . بعد از ظهر پس از ادای نماز
عصر محمد بن بابشاد گفت آثار کوهها را می بینم دیگران گفتند ما چیزی
ندیدیم . محمد دیده بان را بالای دگل فرستاد ، دیده بان همینکه به بالای
دیده بانی رسید فریاد بر آورد : شکر خدای بجای آورید و تکبیر بگوئید .
صدای الله اکبر از جمعیت بلند شد و به یکدیگر بشارت می دادند و سرشک
شادی از دیدگان فرو می ریختند .

شب تا نزدیک سحر راه پیمودند ، چون سپیده صبح دمید محمد
ابن بابشاد فرمان داد لنگرهای کشتی را به آب بیندازند و بادبانها را پائین

بکشند آنگاه به ناخدا گفت ما در کجا هستیم؟ ناخدا جواب داد در فلان مکان که تا بندر ریسوت چهل فرسنگ مسافت است. محمد به ناخدا گفت: الان ما در نواحی ریسوت هستیم و درست در مقابل ما واقع است و تا آنجا - قدری بالاتر یا پائین تر - یک میدان تیر رس فاصله است و چون روز کاملاً بالا آمد در برابر بندر ریسوت قرار گرفتند.

محمد بن بابشاد می گفت: هر وقت در دریا مسافرت می کنید و مایلید بدانید به خشکی یا به کوهی نزدیک شده اید طرف عصر و هنگام پائین رفتن خورشید بدان طرف نگاه کنید. در آن موقع اگر به خشکی و یا به کوهی نزدیک شده باشید بخوبی می توانید آن را مشاهده کنید.

۴۸

از یکی از دریا نوردان شنیدم که میان شهر خانقوا واقع در چین کوچک و شهر خمدان واقع در چین بزرگ که خیلی مورد توجه دو چین است و مقر فغفور کبیر می باشد رودی است که آب آن بسیار گوارا و جریان آن خیلی شدید و عرضش بیشتر از عرض رود دجله در بصره می باشد. در بعضی از نواحی این رود کوههای مغناطیسی قرار دارد بدین جهت کشتی‌هایی که آهن بار دارند نمی‌توانند از این رود عبور کنند زیرا فوراً کوهها کشتی را به قوت تمام به خود جذب می‌کند و همچنین سوارانی که گذارشان به این کوهها می‌افتد به پای حیوانات خود نعل نمی‌بندند و در زین و برگ اسب خود فلز آهن قرار نمی‌دهند رکاب و لگام اسب را نیز با چوب می‌سازند.

۴۹

یکی از ناخدایان که به عمران لنگک معروف بود می گفت: در سال ۳۲۵ که به کشتی سوار بوده از عمان به جده می رفتم و چند کشتی دیگر نیز با کشتی ما همراه بودند یکی از روزها دچار باد سخت و شدیدی شدیم به قسمی که مجبور گشتیم مقداری از بار کشتی را به دریا بیندازیم ، کشتی ها بعضی از جلو و برخی از دنبال حرکت می کردند، همینکه بین کمران و ... (کذا) رسیدیم طوفان عظیمی بر خاست و بادهای هولناکی وزیدن گرفت، لنگرهای کشتی پاره شد کشتی ها از لنگرگاه جدا گشتند و باد ما را به هر طرف می برد . کشتی هائی که همراه بودند بعضی از عدن و برخی از غلافقه و عده ای از عثر آمده بودند ، در بین آنها جلیبه ای^۱ بود خیلی زیبا و نو که از غلافقه آمده بود ، آن را دیدم که باد و امواج دریا آن را به دامنه کوهی که درون آب بود ، پرت کرد سپس امواج دریا بر آن هجوم برده و آن را واژگون ساخت ، دیدم که مردم کشتی با تمام محمولات آن درهم شده به دریا ریختند و احدی از آنان جان به سلامت در نبرد .

۵۰

یکی از حکایات عجیب دریا نوردان داستان مردان شاه ناخدا است که به بلاد فلغل و نواحی آن رفت و آمد می کرد. این شخص تا سن هفتاد سالگی اولاد نداشت از آن پس خدا پسری به او داد که اسمش را مرزبان گذاشت و به او محبت و علاقه بسیار پیدا کرد ، او و مادرش را با خود به

۱- در فهرست لغات کهنه در متن فرانسه می نویسد: جلیبه کشتی های بزرگی

را می گفتند که در بحر احمر آمد و شد داشته اند .

کشتی می‌برد . يك روز که در دریای بارنان سیر می‌کرد و قصد تولم را داشت طفل را از مادرش که در کابین کشتی بود طلب کرد مادر طفل را در آغوش پدر گذارد و پدر تا غروب آفتاب او را در بغل داشت و با او بازی می‌کرد ناگاه باد شدیدی برخاست و دگل کشتی را واژگون ساخت . مردان شاه را وحشت فرا گرفت همینکه طوفان شدت یافت اراده کرد طفل را به دامان مادر افکنده خود به چاره جوئی برخیزد اما بدون آنکه متوجه شود کودک به دریا افتاد و او تا نماز صبح به تمشیت امور کشتی پرداخت، چون سپیده صبح دمید و دریا آرام گرفت و نظم کشتی بر قرار گشت با خاطری آسوده به جای خود نشست و به مادر طفل گفت مرزبان را بیاور زن جواب داد مرزبان از اول شب نزد تو بود ، مرد از این گفتار متوحش شد چنانکه ریش خود را می‌کند و سرش را به در و تخته می‌کوفت ، بدین گونه تمام اهل کشتی را مشوش و پریشان خاطر ساخت . در این زمان سکان بان کشتی گفت : از اول شب سکان کشتی در زیر دست من به سنگینی حرکت می‌کند آنجا را جستجو کنید چون بدان مکان توجه کردند چیزی را دیدند که در آنجا بی حرکت قرار گرفته است مردی را برای تجسس پائین فرستادند چون آن مرد بر آمد طفل را سالم و بی عیب با خود داشت و او را به مادرش تسلیم کرد مادر پستان در دهانش گذاشت، به خوبی شیر خورد ، سن طفل در آن وقت پانزده ماه بیشتر نبود .

اسمیعیلویه به من گفت: مرزبان را من دیدم موقعی که هفتادسال از عمرش گذشته بود و در يك روز سیزده بار نزد قاضی عمان آمد و برای ربودن اموال مردم قسم خورد اما قسم دروغ .

بسیاری دیگر از مردم به من می‌گفتند در میان نساخدايان کشتی نساخدائی ظالم تر از این مرزبان نیست و با بازرگانان کشتی خودش مانند

پلیس رفتار می کرد .

۵۱

عده‌ای از دریا نوردان شرح حال سعید فقیر عدنی را برای من حکایت کردند که چگونه اولاد او به ثروت شایانی رسیدند و چنین گفتند : سعید مردی فقیر و خدا شناس از اهالی عدن بود و برای کسب و اعاشه خود با برگ خرما سبد و اشیاء دیگر می‌بافت ، در مسجدی سکنی داشت و همانجا نماز می‌گزارد ، او سه پسر داشت که زندگانی آنها نیز مانند پدر بود ، روزی یکی از دریا نوردان که با سعید دوستی داشت و با کشتی و کالای بسیار برای تجارت عازم مسافرت به کله بود نزد او آمد و خواهش کرد که او نیز سفارشی بدهد. سعید در حال کیسه سبزی که با علف بافته شده بود به نیم درهم خرید و درون آن مقداری نمک سائیده ریخت و سر آن را بست و به دوست خود داد و گفت این است مال التجاره من ، پرسید چه چیز برای خریداری کنم ؟ گفت يك بر که که مردم صدا می‌زنند بخر .

کشتی به راه افتاد و به کله رسید و تمام کالای آن به فروش رفت ولی صاحب کشتی کیسه نمک را بکلی از یاد برده بود . يك روز که در بازار کله می‌گذشت و کشتی هم با کالای خود عازم حرکت بود ، ناگهان چشمش به مردی افتاد که يك ماهی را به طناب آویخته و صدا می‌زند : کیست که این بر که را از من بخرد ! همینکه این حرف به گوش دریا نورد رسید فوراً به یاد کیسه نمک سعید افتاد . ماهی فروش را به نزد خود خواند و پرسید : این چیست ؟ گفت این يك نوع ماهی است که ماهی گیران به آن بر که می‌گویند با خود اندیشید که شاید مقصود سعید هم همین ماهی باشد آن را به قیمت دو اوقیه نمک معامله کرد و فوراً یکی از

کسان خود را به کشتی فرستاد و کیسهٔ نمک را همچنان که بود آورد و از نمک آن به مقدار معامله به ماهی فروش داد و ماهی را به مسکن خویش فرستاد تا با باقی ماندهٔ نمک آن را نمک آلود سازند . چون شکم ماهی را شکافتند تا درون آن را خالی کنند چند صدف در شکم ماهی یافتند که در میان یکی از صدف‌ها مروارید غلطانی می‌درخشید؛ دریانورد گفت این روزی سعید است که خداوند برایش آماده کرده است ، سپس ماهی را نمک زده و مروارید را برداشت و سوار کشتی شد و به سلامت به عدن رسید .

دریانورد مروارید را نزد سعید برد و به او تسلیم کرد اما سعید پس از بدست آوردن مروارید دیری نگذشت که بدرود حیات گفت . پسر کوچک او مروارید را به سرمن رای برد و به خلیفه که در آن زمان المعتمد بود عرضه داشت. خلیفه مروارید را به صد هزار درهم خرید در حالی که قیمت آن دو برابر بود .

۵۲

می‌گویند یکی از پادشاهان هند دستور داد تصویر محمد بن بابشاد را که ناخدائی مشهور بود و در میان دریا نوردان شهرت و اعتبار بسزائی داشت نقش کنند زیرا چنین رسم بود که از میان هر صنف از مردم آن کسی که از حیث مقام و منزلت و ذکاوت منحصر بود صورت او را ترسیم می‌کردند .

۵۳

یکی از اهالی سیراف حکایت کرد که وقتی در کشتی سوار بوده

از سیراف به کلمه می‌رفت در وسط دریا کشتی با طوفان و امواج دریا تصادف کرده غرق شد و مرد به وسیلهٔ یک پارچه چوب خود را نجات داد و متجاوز از بیست روز بهمان حالت در دریا گذرانیده بود تا آنکه به جزیره‌ای رسید که در آن جزیره انواع درختان میوه و موز فراوان بود. مرد در آن جزیره اقامت جسته از آب گوارا و میوه‌های گوناگون آن برخوردار بود تا آنکه از اقامت زیاد در آن نقطه دل‌تنگ شد و به راهی روان گردید پس از چندین روز طی طریق به یک سرزمین آباد و مزروعی رسید که در آنجا برنج و ذرت و حبوبات دیگر زراعت کرده بودند. در آنجا کلبه‌ای نظرش را جلب کرد و به جانب آن روان شد، خمرهٔ آبی در کلبه یافت که از آب خالی بود، مرد در آن کلبه قصد استراحت کرد. در این هنگام شخصی با دو گاو پدیدار شد که دوازده مشک آب بار داشت چون به کلبه رسید آب مشک‌ها را در خمره فرو ریخت و آن را از آب مملو ساخت و خود به استراحت پرداخت. مرد مسافر برخاست تا از آب خمره رفع عطش کند، وضع خمره توجه او را جلب کرد چون به بدنهٔ آن دست کشید آنرا خیلی نرم و صیقلی یافت اما نه سفال بود و نه شیشه؛ چون چگونگی را از مرد گاو‌دار پرسید جواب داد این ساقهٔ یک پرم‌رغ است، مرد مسافر حرف او را باور نکرد دوباره به امتحان خمره پرداخت داخل و خارج آن را که خیلی شفاف بود دستمالی کرد، در دو طرف خارجی آن مقداری رشته‌های پر مشاهده نمود آن مرد برای مسافر از مرغهایی حکایت کرد که پر آنها خیلی بزرگتر از آن است!

هیچکدام در صحت آن تردید نکرده‌اند و آن این است : يك كشتی که به چین مسافرت می‌کرد در وسط دریا غرق شد از سر نشینان آن فقط شش یا هفت نفر به شراع کشتی پناه برده‌چند روز به‌روی آب دریا سرگردان بودند تا آنکه باد آنها را به ساحل جزیره‌ای انداخت در آن جزیره نیز چند ماه بسر بردند و از شدت دل‌تنگی و بیچارگی نزدیک بود تلف شوند . يك روز که در ساحل دریا گردش می‌کردند مشاهده نمودند مرغ عظیمی مانند گاو از هوا به زمین ساقط شد ، مسافران با خود گفتند ما که در این جزیره به تنگ آمده‌ایم و از زندگانی دست شسته‌ایم می‌رویم به این حیوان حمله می‌کنیم تا او را بکشیم و بپزیم و بخوریم یا او ما را با منقار و چنگال خود خواهد کشت و یا ما بر او غالب آمده و خواهیم خورد . پس به او حمله بردند بعضی خود را بر پاهای او افکنده محکم نگاه داشتند و برخی به گردنش در آویخته و باقی با چوب ساقهای پایش را خرد کردند تا حیوان مدهوش شد ، سپس دو پاره سنگ را بر هم کوفتند و با شکسته‌های آن کاردی تعبیه کردند و سر مرغ را از تن جدا ساختند و پرهایش را زدودند آنگاه آتش بزرگی افروخته مرغ را بر روی آن کباب کردند و گرداگرد آن نشسته خوردند تا سیر شدند ، شب نیز باقی مانده آن را تناول نمودند .

صبح روز بعد که برای تطهیر و وضو ساختن و نماز گزاردن به کنار دریا رفتند هر جای بدن خود را که دست می‌کشیدند موی آن بر می‌آمد به قسمی که در بدن هیچیک از آنها موئی باقی نماند و سرو صورت و بدن تمام آنها از موی عریان گشت .

در بین آنها سه نفر پیر مرد بود که از این وضع سخت متحیر بودند، گفتند مسلماً گوشت این حیوان مسموم بوده و خود مانیز امروز از اثر آن خواهیم مرد و از رنج این زندگی راحت خواهیم شد . چون شب

بر آمد اثری از رنجوری در خود ندیدند صبح نیز همچنان سالم بودند . پنج روز که از این واقعه گذشت موی بدن آنها شروع به روئیدن کرد، پس از يك ماه موی بدن آنان بحالت اول در آمد اما تمام سیاه و براق بود و بعد از آنهم موی آنها سفید نشد .

يك ماه دیگر سپری شد يك روز کشتی‌ای را از دور در دریا مشاهده کردند و با علائم و اشاراتی آن را به سوی خود خواندند . کشتی آمد و آنها را به اوطان خویش رسانید و متفرق شدند و هر يك سرگذشت خود را برای کسان خویش نقل کرد . اما پیرمردان را با موی سیاه کسی نمی‌شناخت و حکایت آنها را باور نمی‌داشت تا آنکه باعلامت‌ها و نشانی‌های مسلمی خود را شناساندند . و در باقی عمر هم با موی سیاه زندگی کردند .

۵۵

دریا نوردی حکایت می‌کرد که در دریای سمرقند - که نزدیک دریای هرکند واقع است و چون آب رود سم - رقند در آن می‌ریزد بدین سبب نام آن را دریای سمرقند نهاده‌اند - عده زیادی ماهی فال^۱ که بزرگترین نوع ماهیان دریاست ، وجود دارد . خود او یکی از این ماهیان را دیده است به طول دو یست ذراع^۲ و به قطر صد ذراع يك بال آن ماهی که از آب بیرون آمده بود از دور همچون شراع کشتی به نظر می‌آمد ، چون به او نزدیک شدند مشاهده کردند که پشت حیوان مانند سنگ سخت بود و در طول سالیان متمادی گل و لای بر پشت او چنان متر اکم و متحجر

۱- فال ، وال ، بال ، بالن ۲- ذراع: مقیاس طول از مرفق تا سرانگشت

وسطی (المنجد)

شده بود که آهن در آن کارگر نبود ، ماهیان بی شماری در چپ و راست و جلو و دنبال این ماهی عظیم به مسافت چندین فرسنگ وجود داشت که هیچگاه از او دور نمی شدند .

می گویند در شکم جنس نر و ماده این ماهی تخم به وجود می آید با این تفاوت که تخم جنس نر حاصلی ندارد اما تخم ماده به ثمر می رسد و تبدیل به بچه ماهی می شود.

۵۶

یکی از عجایب دریا مرغی است در ناحیه مایط که جزیره ای است نزدیک صنف و سریره می گویند این مرغ لانه خودش را در خلیج های کوچک کنار دریا می سازد و در آن تخم می گذارد و چهل روز روی تخمها می خوابد . پس از چهل روز تخمها را به آب می افکند و کنار ساحل نزدیک به آن می نشیند و تا بیست روز مراقبت می کند و با شکار ماهی روزها را می گذراند ، پس از بیست روز جوجه ها از تخم بیرون می آیند و به پدر و مادر خود ملحق می شوند ، پدر و مادر جوجه ها را زیر پر و بال خود می گیرند و لقمه به دهانشان می گذارند تا بزرگ شوند و بال و پر آماده کنند ، چون به راه افتادند و به تحصیل روزی قادر شدند پدر و مادر آنها را ترك می گویند . این مرغها اغلب بیش از سه تخم نمی گذارند . اهالی مایط ... چنانکه می گویند - هیچ کشتی به سلامت به این جزیره نمی رسد زیرا کشتی ها در يك وقت معینی در سال به آن جزیره می روند ، و ورود کشتیها به جزیره با طوفانهای عظیم تصادف می کند، همینکه کشتی نزدیک ساحل رسید سرنشینان آن خود را به آب افکنده به تخته پاره ها سوار می شوند تا امواج دریا آنها را به ساحل

برساند . امواج خروشان کشتی را - اگرچه صد لنگر داشته باشد - از جا کنده به ساحل می کوبد و متلاشی می سازد اموال مسافرین نیز بر روی امواج به ساحل می رسد و هر کس اسباب خود را از آب می گیرد - برای بازگشتن از جزیره کشتی دیگری می سازند - آنچه از این جزیره به دست بیاورند در پوستها می پیچند تا هرگاه کشتی شکست آب کالای آنها را فاسد نسازد ، محصول این جزیره عبارت است از طلا و پنبه و عسل .

۵۷

حسن بن عمرو می گفت عده ای از اهالی کشمیر سفلی را در منصوره دیده است ، مسافت بین کشمیر سفلی و منصوره از طریق خشکی هفتاد روز راه است ، ولی از طریق رود مهران - که جریانی مانند جریان رود دجله و فرات در هنگام طغیان آب دارد - به وسیله عدل های انباشته شده از قسط^۱ به منصوره مسافرت می کنند . حسن می گفت در هر عدل هفتصد ، هشتصد من قسط انباشته سپس عدلها را با پوست لفاف کرده و برای جلوگیری از نفوذ آب آنها را قیر اندود می سازند آنگاه عدلها را کنار هم قرار داده محکم بهم می بندند و بر روی آن نشسته و به روی رود روان می شوند و پس از چهل روز به منصوره می رسند بدون اینکه آب در قسط نفوذ نماید .

۵۸

شخصی که در هند مدتی اقامت داشته است برای من حکایت می کرد که در هند کاهن هائی هستند که بعضی از آنها به صحرا می روند و پرنده گانی را که در هوا می بینند در زمین به زیر آنها دایره ای رسم می کنند - ۱ - قسط به ضم اول (Costus) گیاهی است که در مناطق حاره می روید . جزء دواهای طبی نیز مورد استعمال دارد .

می‌کنند . پرندگان هوا بالای دایره مدتی پرواز می‌نمایند سپس به درون دایره می‌افتند و نمی‌توانند از آن خارج شوند آنگاه مردکاهن داخل دایره شده و از مرغان آنچه می‌خواهد بدست می‌آورد و باقی را آزاد می‌سازد و همچنین هنگامی که گله‌ای از مرغان را به روی زمین در حال چرا مشاهده کند در اطراف آنها به فاصله زیاد خطی دایره وار به روی زمین می‌کشد ، چون مرغان قادر به خروج از دایره و فرار نمی‌باشند ، به درون دایره رفته به مقداری که حاجت اوست از آن مرغان به دست می‌آورد .

۵۹

کسی که این طبقه از ساحران و جادوگران را در شهر صندابور دیده‌است حکایت می‌کرد که روزی جادوگری از شهر به جانب خلیج کوچکی روان شد و پاره چوبی در دست داشت که به آن ورد و افسون می‌خواند چون به لب آب خلیج رسید چوب را در آب پرتاب کرد، چوب بروی آب حرکت کرد تا به نقطه‌ای رسید و در آنجا بی‌حرکت ایستاد ، در حال جادوگر به قایقی نشسته به طرف چوب روانه شد . بلا فاصله تمساحی در آن نقطه پدیدار گشت و به دست جادوگر کشته شد .

می‌گویند در خلیج صندابور تمساح های عظیم الجثه بسیارند و در داخل شهر به مردم آزاری نمی‌رسانند اما همینکه شخص از شهر خارج شود و به آب خلیج دست بزند بلادرنگ طعمه تمساح خواهد شد .

مردم سریره می‌گویند که آنها طلسم تمساح همراه دارند .

۶۰

شخصی که در بلاد هند گروه زیادی از جادوگران و غیب‌گویان را دیده بود برای من حکایت کرد که مرد بازرگانی از اهالی سیراف قصد داشت از شهر صامور به سوپاره از طریق خشکی سفر کند از حاکم شهر درخواست کرد راهنمایی با او همراه کند حاکم یکی از آدمهای خود را با او همراه کرد و به راه افتادند ، بازرگان می‌گفت : چون به نزدیک صیه‌ور رسیدیم کنار برکهٔ آبی و نزدیک بوستانی نشستیم و به خوردن غذا مشغول شدیم، در جزء خوراکیها مقداری هم برنج پخته بود . در آن حال کلاغی پیدا شد و صدائی بلند کرد، مرد هندی به من روی کرده گفت : دانستی که این کلاغ چه گفت؟ گفتم ندانستم . هندی گفت کلاغ می‌گوید از این برنجی که شمامی خورید من هم خواهم خورد! من از این کلام تعجب کردم زیرا تمام برنج را خورده بودیم حتی دانه‌ای هم از آن باقی نبود . بعد از غذا برخاستیم و راه خود را پیش گرفتیم ، هنوز دو فرسنگ نپیموده بودیم که به یک دستهٔ پنج یا شش نفری هندی برخوردیم، همینکه مرد هندی همراه من به آنها نگریست پریشان خاطر گشت و به من گفت بین من و آنها جدال خواهد شد ، پرسیدم : برای چه ؟ گفت برای اینکه سابقهٔ دشمنی بین ما برقرار است ، هنوز حرف او تمام نشده بود که هندیها رسیدند و با خنجر های کشیده بر او هجوم بردند و شکمش را دریدند چنانکه آنچه در شکمش بود بیرون ریخت . وحشت عظیمی به من دست داد به قسمی که قادر به راه رفتن نبودم و بی‌حس به زمین افتادم . هندیها چون مرا بدین حال دیدند گفتند مترس بین ما و این شخص سابقهٔ عداوت بود ، با تو کاری نداریم ، این بگفتند و راه خود را پیش گرفته

از من دور شدند ، در این حال کلاغی نمایان شد و به روی جسد مرد هندی نشست و به خوردن برنجهایی که از شکم او بیرون ریخته بود مشغول شد و من تردیدی نداشتم که این همان کلاغی بود که دیده بودیم.

۶۱

از جمله نوادر داستانهای بازرگانان دریا پیما و کسانی که بر روی دریا به ثروت هنگفت رسیده‌اند داستان اسحق بن یهودی است . این مرد در عمان با دلالتها محشور بود . بر اثر نزاعی که بین او و مردی یهودی رخ داد از عمان فرار کرد و به هندوستان رفت در حالی که بیش از دویست دینار همراه نداشت ، پس از سی سال غیبت که هیچکس در عمان از او خبری نداشت در سال ۳۰۰ به عمان بازگشت . از دوستان دریا نورد خود شنیدم اسحق با يك كشتی که با تمام محمولاتش متعلق به خود او بود از چین به عمان آمد و برای اینکه مال التجاره خود را از بازرسی و ادای حقوق دیوانی معاف سازد با احمد بن هلال حاکم عمان سازش کرد و متجاوز از هزار هزار درهم به او داد و به احمد بن مروان در يك معامله صد هزار مثقال مشك اعلا فروخت و احمد گمان کرد تمام آنچه که از این متاع داشته به او فروخته است. و باز به همان احمد بن مروان در يك معامله دیگر چهل هزار دینار پارچه فروخت و با دیگری نیز بیست هزار دینار معامله کرد. احمد بن مروان در معامله خود تقاضای تخفیف نمود اسحق قبول کرد و در هر مثقال مشك يك درهم نقره به او تخفیف داد و این تفاوت بالغ بر صد هزار درهم شد .

این یکی از نوادر و عجایب امر تجارت بود و اسم او در شهرها مشهور گشت ، مردم بر او حسد بردند و به مال او طمع ورزیدند ولی

او به کسی چیزی نمی بخشید تا آنکه قاصدی به بغداد رفت . ابوالحسن علی بن محمد بن فرات وزیر را ملاقات کرد و در نزد وزیر از مرد یهودی سعایت نمود وزیر به سخنان او عنایت نفرمود ، قاصد به دربارالمقتدر بالله خلیفه بغداد راه یافت و داستان مرد یهودی را برای یکی از اشرار که جزء خواص خلیفه بود شرح داد و چنین گفت : مردی بود با دست خالی از عمان رفت چون بازگشت يك كشتی با بارمشك به قیمت هزار هزار دینار و جامه های حریر و ظروف چینی به همان قیمت و جواهر و سنگ های قیمتی و بسیاری دیگر از اجناس نادرالوجود از چین باخود بیاورد ، این مرد پیر و بی اولاد است ، احمد بن هلال پانصد هزار دینار از کالای او گرفته است .

چون این خبر به گوش خلیفه رسید درشگفت شد در حال یکی از خدام خود را که فلفل سیاه نام داشت با سی تن غلام به عمان فرستاد و به احمدنامه نوشت و فرمان داد که مرد یهودی را با خادم و رسولی از طرف خود روانه دارد . چون خادم به عمان رسید واحمد نامه خلیفه را خواند امر داد تایهودی را زیر نظر گیرند و با او قرار گذاشت در ازاء مال و افری از او دفاع کند . آنگاه دسیسه ای بکاربرد و در خفا به بازرگانان شهر فهماند که بازداشت تاجر یهودی برای آنها و سایر سوداگران چه عواقب بدی خواهد داشت و چگونه این امر باعث دست درازی و طمع ورزی او باش بر اموال آنان خواهد بود .

بازارها بسته شد ، پیشه وران و سوداگران خودی و بیگانه مجلاتی نوشته و مهر کردند که اگر مرد یهودی بازداشت شود کشتی ها آمد و شد خود را به سواحل عمان قطع خواهند کرد و بازرگانان از عمان مهاجرت خواهند نمود و بین خود عهد و پیمان خواهند بست که به هیچ يك از

سواحل عراق عبور نکنند زیرا در آنجا اموال هیچکس در امان نیست و بر آن افزودند که شهر عمان جائی است که بازرگانان بزرگ و توانگر از تمام عالم در آن جمعند و اعتماد آنها فقط به حسن سیرت و عدالت امیرالمومنین خلیفه و وزیر او می باشد که بازرگانان را در حمایت خود گرفته و آنها را از شرطمع کاران و اوباش در امان نگاه دارند . سپس تجار برضد احمدبن هلال طغیان کردند و شورش برپا ساختند و در مقام جدال برآمدند به حدی که فلفل خادم خلیفه و همراهان او مصمم شدند به بغداد بازگردند و از حاکم اجازه مرخصی خواستند .

احمدبن هلال نامه ای به خلیفه نوشت و آنچه اتفاق افتاده بود شرح داد و اضافه کرد که تمام بازرگانان کشتی های خود را در ساحل آماده ساخته و متاع خویش را به کشتی ها برده تا از عمان کوچ کنند سوداگران مقیم شهر نیز مضطرب شده می گویند اگر ما در این شهر بمانیم و کشتی ها آمد و رفت خود را از عمان قطع کنند در روزی به روی ما بسته خواهد شد زیرا معیشت و گذران اهالی این شهر به دریا بسته است اگر با اصاغر ما اینگونه رفتار شود با اکابر ما بدتر از این رفتار خواهد شد . پادشاهان مانند شعله های آتشی هستند که به هر طرف روی آورند می سوزانند و ما طاقت آن را نداریم و پیشاپیش بازرگانان از این شهر خارج خواهیم شد .

خادم خلیفه و همراهان او پس از آنکه دو هزار دینار از تاجر یهودی گرفتند به بغداد بازگشتند مرد یهودی نیز تمام مال و مکنت خود را در کشتی گذاشت و به جانب چین رهسپار شد بدون آنکه يك درهم از دارائی خود را در عمان باقی گذارد .

چون به سریره رسید حاکم آنجا بیست هزار دینار از او حق العبور

مطالبه کرد تا بگذارد بدون معطلی به چین برود . چون مرد یهودی از این تقاضا سر باز زد حاکم دستور داد شبانه او را کشتند و کشتی او را با تمام اموالش تصرف کرد .

اسحق بن یهودی مدت سه سال در عمان زیست کرد ، کسی که او را در عمان دیده بود به من گفت در روز جشن مهرگان يك ظرف چینی سیاه رنگی با سرپوش طلا به احمد بن هلال تعارف داد . احمد از او پرسید در این ظرف چیست ؟ یهودی گفت در میان آن سکه‌باجی^۱ است که در چین برای تو تهیه کرده‌ام . احمد از این سخن متعجب شد و گفت چگونه سکه‌باجی را که در چین پخته شده و دو سال تا کنون از آن می‌گذرد در میان این ظرف نگاه داشته‌ای؟! چون سرپوش از آن برداشت يك ماهی از طلا در میان ظرف مشاهده کرد با دو یاقوت که در چشم‌های ماهی تعبیه شده و اطراف آن را بامشک اعلا پرسیاخته بودند. محتوی این ظرف پنجاه هزار دینار ارزش داشت .

۶۲

از داستانهای دیگری که از این مرد یهودی نقل شده یکی این است که گفته بود : به یکی از شهرهای چین که به آن لوبین می‌گفتند وارد شدم جاده این شهر از میان کوههای بلند و صعب‌العبور می‌گذشت و مسافرین بارهای خود را به پشت گوسفندان قرار داده از کوه عبور می‌کردند زیرا معبر این کوه مانند پله‌کان بود و هیچ حیوانی جز بز و گوسفند قادر نبود آن راه را بپیماید .

(۱) سکه‌باجی - به کسراول نام آشی است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند (برهان)

آن شهر پادشاهی بزرگ و با عظمت و جلال داشت من به دربار شاه وارد شدم و او را دیدم که بر تختی از طلا و مرصع به یاقوت نشسته و مانند زنان، پیکر خود را با زر و زیور آراسته است ملکه نیز در کنارش قرار داشت و بیش از شوهر خود را زینت داده بود؛ گردن بند های طلا و مرصع به جواهرات گران بها که از حد قیمت خارج بود در گردن داشت. این جواهرات به قدری نفیس بود که مانند آن در نزد هیچیک از پادشاهان شرق و غرب یافت نمی شد. گرداگرد پادشاه و ملکه را قریب پانصد تن کنیزکان زیبا با لباسهای فاخر از حریر رنگارنگ و زینت های گوناگون احاطه کرده بودند.

من به پادشاه سلام و تعظیم کردم ، به من گفت ای عرب آیا بهتر از این جواهرات دیده ای؟ و اشاره به یکی از گردن بند های مرصع خود کرد ، گفتم بلی ، گفت چطور ؟ گفتم من يك دانه گوهری کتا دارم که برای تقدیم به آن اعلیحضرت به بهای بسیار گران خریدم . ملکه گفت تو باید هدیه ای به من بدهی همین گوهر را برای من بیاور . سپس شاه و ملکه متفقاً گفتند زود باش والساعه آن را حاضر کن . گفتم من هم برای همین امر خدمت رسیده ام و امشب آنرا به حضور خواهم آورد ، شاه در حالی که غرق سرور و شعف بود گفت نه نه همین الان برو و آن را بیاور.

مرد یهودی می گفت در آن موقع ده دانه مروارید داشتم فوراً به خانه رفتم نه دانه از مروارید هارا برداشتم و در زیر سنگ نرم کردم و ساییدم تا چون آرد گشت و آنرا زیر خاک دفن کردم ، يك دانه باقی مانده را در میان دستمالی گذاردم و پارچه هائی به اطراف آن محکم پیچیدم سپس آنرا در میان يك جعبه چوبی قرار داده سر جعبه را نیز محکم بستم و به سوی دربار روان شدم ، پس از شرفیابی باطول و تفصیل زیاد مشغول

گشودن جعبه و باز کردن گره های پارچه ها شدم ، شاه و ملکه نزدیک من ایستاده بودند و ملکه عجله داشت که زود جعبه باز شود ، بالاخره مروارید را بیرون آوردم و در برابر چشم آنها نگاه داشتم آنگاه تقدیم نمودم . شاه و ملکه با کرنش و احترام زیاد آن را گرفتند و مبلغ گزافی در ازاء آن به من عطا فرمودند .

۶۳

دریانوردان بدین داستان متفقند که دریای برابر که هفتصد فرسنگ طول آن بوده و در راه کشور زنگ واقع است از خطرناک ترین دریاهاست . در يك جهت این دریا جزایر بزرگی وجود دارد که متعلق به زنگ می باشد . به طوری که می گویند جریان آب این دریا خیلی تند است و کشتی های مسافری آن را در مدت ۶ یا ۷ روز می پیمایند . هنگامی که يك کشتی گذارش به سواحل دریای برابر ایفتد سیاه بوستان آن سرزمین مردان کشتی را گرفته خایه های آنها را می کشند . بازرگانانی که قصد مسافرت در این دریا را داشته باشند برای حفظ جان خود از خطر زنگیان هر يك به نسبت مقدار و اهمیت کالای خود عده ای مستحفظ و مدافع با خود همراه می برند تا به چنگ زنگیان نیفتاده و اخته نشوند .

هر يك از جماعت زنگی برای جلب توجه همگنان و بروز رشادت و شجاعت خویش در میان قبیله خایه هائی که از مسافری دریا کشیده و بدست آورده است خشک کرده و نگاهداری می کند و هنگام تفاخر آنها را ارائه می دهد ، زیرا هر کس بیشتر غرباء بیچاره را اخته کرده باشد شجاعت او بیشتر است .

۶۴

یکی از شوم ترین و خطرناک ترین دریاها که به ندرت می توان از آن به سلامت گذشت دریای اغباب سرنهیب است که سیصد فرسنگ طول آن می باشد در میان این دریا تعداد زیادی تمساح وجود دارد و ساحل آن نیز کنام پلنگان درنده می باشد و نیز بر سطح آن کشتی های راهزنان آدمخوار رفت و آمد دارند که شریرترین مخلوق روی زمین بوده و مانند آنها در هیچ نقطه ای وجود ندارد . مسافرینی که در این دریا عبور می کنند و گرفتار دزدان دریا می شوند کشتی آنان ضبط و اهل کشتی خوراک آدم خواران می گردند . و اگر کشتی ای غرق شود تمام اهل کشتی طعمه تمساح های درنده می شوند و چنانکه کشتی در نزدیکی ساحل بشکند و مسافرین جان خود را به سلامت به ساحل برسانند نصیب پلنگ های درنده ساحل گشته و در ساعت اول ورود به خشکی قطعات بدن آنها در شکم پلنگ ها جای می گیرد .

۶۵

یکی از داستانهای هندی که حاکی از عادات و سنن عجیب آنها می باشد داستانی است که از حسن بن عمرو شنیده ام و او نیز از پیر مردی که به عادات و رسوم هند آشنا بوده ، شنیده و آن این است که یکی از پادشاهان بزرگ هند روزی مشغول صرف طعام بود و در برابر او طوطی ای در قفس جای داشت . شاه به طوطی گفت : بیا با من غذا بخور . طوطی جواب داد من از گربه می ترسم . شاه گفت : من (بلا و جر) تو خواهم بود این لفظ به زبان هندی یعنی من هم خود را شریک سرنوشت تو خواهم

ساخت .

تفسیر این لفظ و معنای آن را پیر مرد چنین بیان کرد : وقتی که پادشاهی از پادشاهان هند به تخت جلوس می کند جمعی از رجال بر حسب قدرت و شوکت شاه به نزد او آمده می گویند ما بلاوجرا تو هستیم آنگاه شاه با دست خود قدری برنج پخته به آنها تعارف می کند و نیز مقداری تانبول^۲ (Bétel) به دست خویش به آنان اعطا می نماید ، سپس هر يك از رجال انگشت کوچک دست خود را قطع کرده در برابر شاه می نهند، از این لحظه به بعد هیچگاه از او جدا نشده هر جا برود با او می روند و هر چه بخورد می خورند و هر چه بیاشامد می آشامند و همیشه مراقب خوراك شاه هستند و در تمام احوال از او نگاهبانی می کنند ، هیچ زنی و هیچ کنیز و غلامی نمی تواند به شاه نزدیک شود مگر آنکه او را قبلا واریسی کنند پیش از گستردن رختخواب شاه ، مأموری این کار را بازرسی می نماید. هر طعام و شرابی را که خوانسالار به سفره شاه بیاورد اول به او تکلیف می کنند قدری از آن بخورد و از این قبیل نگاهبانی در تمام کارهایی که ممکن است برای پادشاهان خطر داشته باشد ، انجام می دهند. اگر شاه بمیرد آنها نیز خود را می کشند و اگر خود را بسوزانند خویشان را می سوزانند و هرگاه مبتلا به مرضی شود آنان نیز خود را به مرض و رنج او مبتلا می سازند ، هنگام جنگ در موقع حمله یا دفاع در اطراف او هستند و هیچگاه از او جدا نمی شوند . این اشخاص باید اهل محل و از خانواده های ممتاز بوده دارای شجاعت و شهامت باشند این است معنی بلاوجرا^۱ .

۱ - ممکن است ریشه این لغت فارسی و به معنای بلاگردان باشد که معرب

آن بلاجر یا بلاوجر شده است . ۲ - نوعی از ادویه هندی.

پس چون شاه به طوطی گفت من بلاوجرتو خواهم بود و مشغول خوردن برنجهای سهم طوطی شد و طوطی دید از برنجهای او می خورد و به او می گوید من بلاوجرتو هستم ، از قفس بیرون آمد و به کنار سفره شاه قرار گرفت . همینکه خواست مشغول خوردن شود گربه ای از پناه جست و با يك حمله کله حیوان را کند شاه پیکر بی سر طوطی را برداشت و در ظرفی چینی قرار داد و بر آن کافور نهاد و اطراف آنرا با هل و تانبول و آهک و فوفل پوشاند سپس طبل می کوفت و میان اهالی شهر و سربازان خود می گشت در حالی که ظرف چینی را همچنان در دست داشت .

بدین گونه هرروز آن ظرف را برمی داشت و در شهر گردش می کرد تا دو سال اوقات شاه بدین گونه گذشت چون بلاوجرها و سایر رجال کشور چنین دیدند براو جمع گشتند و گفتند این رفتار تو به طول انجامیده و به قباحت کشیده است چه می کنی؟ یا باید به تکالیف سلطنت قیام نمایی و یا آنکه ما به عزل تو رأی می دهیم و سلطان دیگری را به جای تو انتخاب می کنیم .

رسم است که اگر کسی به کسی بگوید من بلاوجرتو هستم بر او واجب خواهد شد که به تمام رسوم آن عمل نماید هرگاه عمل نکرد او را (بهند) می کنند یعنی از تمام حقوق مدنی محروم می سازند. بهند در نزد آنان به معنای محروم شدن از قانون می باشد و چنین کسی ضعیف ، نالایق، حقیر و پست است مانند خنیاگران و نوازندگان و امثال آنها و این حکم بر شاه و گدا به طور یکسان جاری است و اگر آن واجب را بجای نیاورند بهند می شوند .

شاه چون چنین دیدگودالی کند و مقداری عود و صندل و روغن

فراهم آورد و در گودال نهاد و بر آن آتش افروخت و خویشتن را در آتش افکنده بسوخت ناگاه تمام بلاوجرهای او هم بنا به تکلیف واجب خود چنان کرده خود را در آتش سوختند و بلاوجرهای بلاوجرها یعنی اتباع اتباع شاه هم خود را در آتش افکنده سوختند و در آن روز دو هزار نفر در آتش جان دادند و این آتش از آنجا برخاست که شاه به طوطی گفته بود من بلاوجر تو هستم ! .

۶۶

شنیدم که پادشاهان سرندیب و رجالی که شاهانه رفتار می کنند هنگام حرکت در شهر در هندول می نشینند که مانند تخت روان است و به وسیله آدم برده می شود و غلام بچه ای نیز حوایج آنها را در يك ظرف طلائی که در آن مقداری برگ تانبول گذارده اند در دست گرفته و همراه تخت روان حرکت می کند . در اطراف تخت عده ای از اتباع و نوکران نیز به راه افتاده و با این وضع در شهر گردش می کنند و یا برای انجام کاری می روند و در حین حرکت مقداری برگ تانبول در دهان گرفته می جویند و آب آن را در ظرف مخصوصی می ریزند و هرگاه در خط سیر خود به قضای حاجت محتاج شوند از تخت پائین آمده در کوچه یا بازار یا هر نقطه ای که اتفاق بیفتد در حال راه رفتن و بدون توقف رفع حاجت می کنند و پس از آن بدون اینکه خود را پاك کنند به هندول خود سوار می شوند .

۶۷

از دیگری شنیدم که می گفت در سندان مردی را دیدم از جوار

خانه‌ای می‌گذشت از درون خانه بول بر او ریختند مرد بایستاد و فریاد کرد: این چه آبی بود؟ آیا با آن دست و دهان شسته‌اند؟ در نظر آن طایفه آب دست و دهان پلیدترین چیزهاست - از درون خانه جواب رسید: خیر آقا چیزی نبود بول طفل است که الآن ادرار کرده بود! آن مرد گفت: (کنا) یعنی بسیار خوب و راه خود را گرفت و رفت. به زعم آنان بول انسان پاکیزه‌تر از آبی است که دست و دهان در آن شسته شده باشد!

۶۸

باز شنیدم که مردم هند پس از قضای حاجت به سوی برکه‌هایی که در فصل باران آب کوه و دشت در آن جمع می‌شود رفته خود را در آن می‌شویند. بعد از تطهیر قدری آب در دهان گرفته از برکه بیرون می‌آیند و آب دهان را آن سوتر به زمین می‌ریزند تا آب برکه به آب دهان آلوده و پلید نشود.

۶۹

از زبان شخصی که به سرندیپ مسافرت کرده و با اهل آنجا آمیزش داشته بود شنیدم که یکی از عادات و رسوم سلطان سرندیپ در معاملات این است که در جایگاه خود به ساحل شط نشسته مالیات امتعه را تعیین می‌نماید.

۷۰

یکی از دریانوردان داستان مدهشی از مارهای گولم ملی حکایت می‌کرد و می‌گفت در آن سرزمین ماری است که آن را ناگران می‌نامند،

بدن این مار دارای خالهای زیادی است و بر سر او نقشی مانند صلیب به رنگ سبز نمودار است، سرخود را از زمین به مقدار يك یا دو ذراع - به نسبت جثه خود - بلند می کند سپس کله و شقیقه های خود را چنان پرباد می سازد که همچون سر سگ بزرگ می شود ، هنگام فرار کسی به گرد او نمی رسد و اگر کسی را دنبال کند بر او فایق می آید و اگر بگزد می کشد .

در کولم ملی مردم مسلمانانی است که به زبان هندی او را بنجی می نامند و صاحب منبر و محراب است ، این مرد مار گزیدگان را با دعا و اوراد شفا می بخشد اما اگر زهر مار ناگران در بدن انسان کاملاً منتشر شده باشد دعای او فایده نمی بخشد ولی بیشتر از مبتلایان را شفا داده است. گر چه جماعتی از هندیها نیز هستند که مار گزیدگانرا با افسون معالجه می کنند اما معالجه این مرد مسلمان غالباً خطا ندارد .

همان دریانورد می گفت : روزی نزد آن مرد مسلمان بودم شخصی را که مار ناگران گزیده بود نزد او آوردند و نیز مردی هندی را که در افسون گری مشهور بود حاضر ساختند ، مرد هندی برای معالجه مار گزیده به افسون پرداخت در همان حال مرد مسلمان نیز به بی اثر کردن افسون مرد هندی مشغول شد در حال شخص مار گزیده بمرد .

آن دریانورد در بسیاری از موارد دیگر مشاهده کرده بود که مرد مسلمان اشخاصی را که مار ناگران یا سایر مارها گزیده بودند شفا بخشیده است .

در نواحی کولم ملی بالاخص مسار کوچکی وجود دارد موسوم به بطر و دارای دو سر می باشد که یکی از دیگری کوچک تر است ، هنگامی که دهان سر کوچک را باز کند همچون منقار گنجشک بنظر

می آید و با هر يك از دو دهان خود بگزد در يك لحظه هلاك می سازد .

۷۱

داستانی را که ابوالحسن از زبان محمد بن بابشاد شنیده بود برای من چنین حکایت کرد : محمد گفت در سواحل خلیج سرندیب از مارها و افسون گران آن سرزمین چیزهای عجیب و غریبی دیده ام از آن جمله داستانی است که خود شاهد آن بوده ام در بعضی از شهرهای نزدیک ... مرسوم است که هرگاه شخصی را افعی یا مار دیگری بگزد فی الفور افسون گران به افسون کردن او می پردازند اگر شفا یافت فبها المراد و گرنه او را بر تخت چوبی قرار می دهند و به جریان آب رودخانه که از کنار شهر می گذرد و به دریا می ریزد، رها می سازند . در تمام طول آن رودخانه اهالی شهرها یا بزرگان هر شهر خانه های خود را در کنار رود بنا کرده اند و تمام مردم می دانند بر روی تخته های چوبی که در جریان آب رود روان است مارگزیده ای جای دارد و افسون گران هر ناحیه همینکه چنین تختی را در رودخانه دیدند در حال آن را از آب گرفته و شخص مار گزیده را از درون آن بیرون می آورند و به معالجه اش با ورد و افسون می پردازند اگر افسون آنها کارگر شد و بیمار شفا یافت از همانجا با پای خود به خانه اش برمی گردد و هرگاه افسون اثر نکرد باز او را با همان تخت به جریان آب می سپارند و آب او را همچنان از شهری به شهری می برد و افسون گران هر محل به وظیفه خود عمل می کنند ، اگر بیمار شفا یافت به دنبال کار خود می رود و گرنه باز او را به رودخانه رها می سازند و چون به آخرین شهر و به منتهای رودخانه رسید و کسی او را شفا نبخشید به دریا داخل شده و غرق می شود و پیش از آنکه به دریا برسد هیچکس

او را به زمین رها نمی کند و یا کسان او به جستجویش بر نمی خیزند زیرا می دانند که اگر شفا بیابد به پای خود به نزد آنها باز می گردد و هرگاه نفس افسون گران در او کارگر نشد به دیار عدم می رود .

۷۲

و نیز از محمد بن بابشاد شنیدم که می گفت : روزی از کنار یکی از نهرهای خلیج سرندیب که به دریا می ریزد و جریان آن چه در حال جزر و چه در حال مد خیلی سریع است ، می گذشتم ، در آن هنگام آب نهر به مقدار زیادی پائین نشسته بود و در طول دو ساحل کف رودخانه نمایان بود ، پیر زنی را دیدم که در مسیر آب بر روی ماسه های کف رودخانه چهار زانو نشسته و لباسهای خود را در دست دارد از او پرسیدم بچه سبب چنین جائی نشسته ای ؟ جواب داد : من پیرزنی هستم سالخورده که مدت زیادی در دنیا زیسته و سهم خویش را از این دنیا گرفته ام حال می خواهم به نزد خدای خود بروم تا نجات خویش را از او بخواهم . گفتم اینجا چرا نشسته ای ؟ گفت : انتظار دارم آب بیاید و مرا ببرد .

پیرزن آنقدر در آن مکان نشست تا هنگام مد رودخانه فرا رسید و طغیان آب او را در ربود و غرق شد . در این کتاب در چند مورد ضمن اخبار هند از طریقه خودکشی هائی که بین مردم هند مرسوم است به قدر کفایت یاد شد .

۷۳

شخصی که به هندوستان سفر کرده بود حکایت می کرد که در کنبایت دیده است مردمی را که به کنار خلیج رفته یکی بعد از دیگری خود

را غرق می‌ساختند و برای آنکه ترس و وحشت آنان را از خود کشی باز ندارد به اشخاص اجرت می‌دادند تا دست بر روی سر آنها گذارده و آنها را در زیر آب نگاه بدارد تا خفه شوند و اگر در میان آب فریاد کنند و استعانت جویند ، اعتنا نکنند.

۷۴

مسافری که به بلاد سهال سفر کرده بود می‌گفت : در جزیرهٔ بقر که بین جزیره سرندیب و جزیرهٔ مندورین واقع است و یکی از جزایر اطراف سهیلان (سیلان) می‌باشد بت بزرگ هندویان را دیده است ، هندوها می‌گفتند این بت در جزیرهٔ سهیلان بوده است که پس از عبور از دریا اکنون در جزیره بقر قرار گرفته است ، بین اهالی مشهور است که این بت بزرگ در هر جزیره هزار سال اقامت جسته سپس به جزیرهٔ دیگر نقل مکان می‌کند .

۷۵

محمدبن بابشاد می‌گفت : در سریره نزد زنی حیوانی را دیدم به صورت بنی آدم ، چهره‌ای سیاه مانند زنگیان داشت دو پا و دو دست او خیلی بلندتر از دست و پای انسان بود ، دم درازی داشت ، بدنش مانند میمون از موی انباشته بود ، این حیوان در کنار زن نشسته و به او پناه می‌برد ، پرسیدم این چیست ؟ گفت از اهالی جنگل است . حیوان صدائی ضعیف داشت که مفهوم نمی‌شد ، از جنس میمون بود اما صورت و خلقت او به انسان شباهت داشت .

۷۶

شنیده‌ام که در جزیره لامری زرافه‌هائی وجود دارد که بزرگی جثه آنها غیر قابل وصف می‌باشد راوی از قول کسانی که کشتی آنها در دریا شکسته و مجبور شده‌اند در نواحی فنصور پیاده شده به طرف لامری رهسپار شوند ، حکایت می‌کرد که این کشتی شکستگان هنگام شب از ترس زرافه‌ها قادر به حرکت نبودند زیرا این حیوان در روز دیده نمی‌شود، همینکه شب سر رسید مسافران از ترس به يك درخت قوی هیکلی بالا رفته شب را به روز آوردند و هنگام شب احساس کردند زرافه‌ها اطراف آنان را احاطه نموده‌اند ، روز نیز اثر پای آنها را بر روی شن‌ها مشاهده نمودند .

همچنین در این جزایر انبوه عظیمی مورچه وجود دارد مخصوصاً در جزیره لامری که مورچه‌های آنجا بسیار درشت می‌باشند .

۷۷

از قول دریانوردی شنیدم که در لولو بیلنك - خلیج کوچکی است در دریا - طایفه‌ای هستند که انسان را می‌خورند ، این طایفه دارای دم بوده و میانه سرزمین فنصور و لامری زندگی می‌کنند.

* * *

جزء اول کتاب تمام شد در جزء دوم اخبار جزیره نیان را خواهیم آورد انشاءالله .

قسمت دوم

۷۸

از محمد بن بابشاد شنیدم در جزیره نیان که جزیره‌ای است در دریای خارج و فاصله آن تا فنصور صد فرسنگ راه است ، قومی هستند آدمخوار که کله‌های انسان را جمع می‌کنند و هر کس بیشتر جمجمه انسان جمع کرده باشد افتخارش بیشتر است . این مردم شمش‌های مس را به قیمت‌های گزاف می‌خرند و مانند طلا آن را نزد خود ذخیره می‌کنند و سالها از آن نگاهداری می‌نمایند همچنانکه طلا در نزد ما مدتهای زیاد ذخیره می‌شود . در نظر آنها طلا همان قدر و ارزشی را دارد که مس در نظر ما . فتبارک الله احسن الخالقین .

۷۹

بعد از جزیره نیان سه جزیره دیگر هست که بر او نامیده می‌شوند مردم این جزایر نیز انسان را می‌خورند و کله‌های انسان را جمع کرده خشک می‌کنند و آنها را وسیله معاملات خود قرار می‌دهند .

۸۰

و نیز شنیدم که کلیه اهالی فنصور و لامری و کله و قاقله و صنفین نیز آدمخوارند اما آنها فقط دشمنان خود را از روی خشم و غضب می خورند و این عمل آنها از راه گرسنگی و سد جوع نیست . این اقوام گوشت انسان را خشک کرده و با آن انواع تنقلات می سازند و با شراب تناول می کنند .

۸۱

حکایت می کنند اهالی جزایر لجبالوس - که عبارت از مجموعه جزایر زیادی است به طول هشتاد فرسنگ - به سوی کشتی های بازرگانان رفته کالای مورد احتیاج خود را به طریق پایاپای خریداری می کنند ، هرگاه به یکی از آنها کالائی داده شود قبل از آنکه عوض آن را از او بگیرند فوراً از نظر ناپدید می شود و دیگر به او دسترسی نیست . اما زمانی که یک کشتی در دریا بشکند و یکی از سرنشینان کشتی - مرد یازن - نجات یافته به خاک آنها قدم گذارد و لباس یا پارچه ای از کالای خود را از آب گرفته در دست داشته باشد مردم جزیره آن را از او نمی گیرند زیرا رسم آنها چنین است که از دست کسانی که اجباراً به سرزمین آنها افتاده اند چیزی نمی ربایند بلکه او را به خانه خود می برند و از همان خوراکی که خود می خورند به او می خورانند و خود به غذا دست نمی زنند تا مهمان سیر شود سپس خود از باقی مانده غذای مهمان تناول می کنند ، بالجمله رفتار خود را با مهمان بدین منوال ادامه می دهند تا کشتی دیگری به ساحل برسد چون کشتی را دیدند مهمان خود را به کشتی برده به اهالی

کشتی عرضه می‌دارند و در عوض چیزی از آنها درخواست می‌کنند ، مسافران کشتی نیز ناچارند شخص غریب را گرفته در عوض متاعی به آنان ببخشند .

بسا اوقات اشخاص کار آمدی گذارشان به این جزایر می‌افتد و برای اهالی کار می‌کنند . اینها با الیاف پوست نارگیل طناب می‌بافند و به اهالی می‌فروشند و در عوض عنبر می‌ستانند و در مدتی که در میان جزیره اقامت دارند بدین وسائل مالی اندوخته می‌کنند تا زمانی که کشتی دیگری بیاید و از آنجا عزیمت نمایند.

۸۲

شخصی که به هندوستان سفر کرده بود برای من حکایت کرد که شنیده است در نواحی کشمیر الماسهای صاف و کم نظیر و پر بها به دست می‌آید . آن مکان تنگه‌ای است که میان دو کوه واقع شده و در آنجا در تمام اوقات شب و روز ، زمستان و تابستان آتش فروزانی شعله‌ور است و در همین جاست که الماس یافت می‌شود . طالبین آن منحصراند به طایفه‌ای از اهالی هند سفلا که جان خود را به خطر انداخته و در هر مرتبه گروهی از آنان جمع می‌شوند و بدان مکان رهسپار می‌گردند ، آنگاه در کنار تنگه گوسفند لاغری را می‌کشند و گوشت آن را قطعه قطعه می‌سازند و قطعات گوشت را یکی پس از دیگری به وسیله منجنیق به درون تنگه پرتاب می‌کنند زیرا ورود به تنگه به چندین جهت غیر مقدور است یکی حرارت آتش که مانع نزدیک شدن به آنجا است ، دیگر آنکه افعی‌ها و مارهای گزنده بی‌شماری در اطراف آتش وجود دارند که نزدیک شدن به آنها موجب هلاکت است . همینکه پاره‌های گوشت به درون

تنگه پرتاب شد و دور از آتش به زمین افتاد کرکسها که عدۀ بی شماری در آنجا در پروازند بر روی قطعه گوشت فرود آمده آن را به هوا می برند . اهالی کرکسها را در هوا دنبال کرده و دانه های الماس را که به گوشت چسبیده و از هوا به زمین می افتد بر می دارند و یا به نقطه ای که کرکس فرود آمده و گوشت را خورده است رفته و پاره های الماس را پیدا می کنند . گاهی پاره های گوشت از منجنیق به آتش افتاده می سوزد، زمانی هم که کرکسها می خواهند گوشت را از نزدیک آتش بر بایند در شعله های آتش می سوزند ، گاهی هم اتفاق می افتد که کرکسها گوشت را قبل از فرود آمدن به زمین در هوا می ربایند .

این بود طریقه بدست آوردن الماس در آن نواحی ، در اغلب اوقات نیز اشخاصی که بدانجا می روند به وسیله مارها و یا در آتش تلف می شوند .

پادشاهان آن سرزمین بی نهایت مشتاق بدست آوردن الماس بوده و برای حصول مقصود زحمات زیاد متحمل می شوند و نظر به زیبایی و اهمیت این سنگ گرانها کسانی را که حرفۀ آنها پیدا کردن الماس است تحت تفتیش و بازرسیهای شدید قرار می دهند .

۸۳

اسمعیلیویه ناخدا می گفت: در مسافرتی که به سال ۳۱۷ از کله به عمان می کردم چند حادثۀ بزرگ در يك سفر برای من پیش آمد که برای هیچیک از ناخدایان قبل از من چنین حوادثی در يك سفر رخ نداده است. از کله که حرکت کردم در راه با هفتاد کشتی دزدان دریائی برخورد نمودم و سه روز متوالی با آنها جنگیدم ، چند کشتی آنان را به آتش کشیدم و

چندین نفر از دزدان را به هلاکت رساندم تا خود را از آن خطر نجات دادم و راه خود را پیش گرفتم .

دیگر اینکه از کله تا شهر لبان (در سواحل عربستان) را در مدت ۴۱ روز پیمودم . دیگر آنکه سلطان عمان بابت عشور کالای کشتی من ششصد هزار دینار دریافت کرد سوای عشور کالای عده‌ای از بازرگانان که بخشید و در حدود صد هزار دینار می‌شد و سوای آنچه از کالاهائی که صاحبان آن بدر برده و عشور آن را نپرداختند .

این سه واقعه در يك سفر برای من اتفاق افتاده که برای دیگران در چنین سفری اتفاق نیفتاده است .

۸۴

بلوچی طبیب عمانی برای من حکایت کرد و گفت : وقتی کشتی ما در دریا گمراه شد و ما را به بندر تیز برد در آنجا به ناچار از کشتی پیاده شدیم بار و اسباب خود را نیز به ساحل بردیم و انتظار باد موافق داشتیم . روزی از روزها زنی صاحب جمال و خوش قد و بالائی را دیدیم که به جانب ما می‌آید و پیرمردی ضعیف و لاغر با سر و ریشی سفید همراه او بود . گفت آمده‌ام نزد شما که از این مرد شکایت کنم . این مرد به قدری از من تقاضای تمتع دارد که من طاقت آنرا ندارم و يك لحظه مرا راحت نمی‌گذارد . ما قدری او را دلداری دادیم و بالاخره بدین طریق بین آنها را صلح دادیم که مرد حاجت خود را روزی دو بار و شب نیز بهمان قرار بر آورد .

چند روزی گذشت و آن زن و مرد باز سوی ما آمدند و زن همان شکایت خود را تکرار کرد . ما به آن مرد گفتیم : ای مرد این چه کار عجیبی

است که می‌کنی؟! مرد شرح حال خود را چنین بیان کرد: در فلان سال با فلان کشتی سفر می‌کردم طوفان کشتی ما را در هم شکست و غرق ساخت من با عده‌ای از اهل کشتی از مرگ نجات یافتیم و به جزیره‌ای افتادیم و مدتی در آن جزیره بدون خواربار ماندیم و از گرسنگی در شرف هلاکت بودیم. روزی امواج دریا يك ماهی مرده‌ای را به ساحل افکند همراهان من از بیم اینکه مبادا لاشه ماهی مسموم باشد به آن دست نزدند اما گرسنگی مرا وادار به خوردن آن ماهی کرد با خود گفتم اگر از خوردن آن مردم از این حالتی که بالفعل دارم راحت می‌شوم والا شکمی از عزا در آورده‌ام. پس ماهی را برداشتم و علیرغم مخالفت رفقا آنرا خام خام خوردم به محض اینکه گوشت ماهی در معده‌ام جای گرفت احساس کردم که سرتاسر پشتم می‌سوزد و ستون فقراتم مانند ستون آتش شده تمام بدنم را فراگرفت از آن زمان تا به حال من گرفتار چنین حالتی هستم. بلوچی می‌گفت از زمانی که آن مرد آن ماهی را خورده بود تا آن زمان چندین سال گذشته بود.

۸۵

چون از سرگذشت اسمعیلویه پسر ابراهیم پسر مرداس صحبت می‌کردیم به من گفته شد که طول سفر او در سال ۳۱۷ از کله تا ساحل عمان ۴۸ روز بوده است و در همان سال کاوان (نام شخصی است) از سرندیب وارد شد و عشور کالای کشتی او بالغ بر ششصد هزار دینار بوده است نه از آن اسمعیلویه. (مربوط است به حکایت شماره ۸۳)

۸۶

از قول همین کاوان برای من نقل کردند که او چنین حکایت کرده بود: روزی در شهر خانقوا فغفور چین مرا به بوستانی برد که بیست جریب مساحت آن بود و زمین این بوستان پوشیده شده بود از انواع گل‌های رنگارنگ از قبیل نرگس میخک شقایق و گل سرخ و سایر انواع گوناگون دیگر از گل‌های زیبا و درخشان. من در عجب ماندم که چگونه ممکن است گل‌هایی که مخصوص فصول مختلف تابستان و زمستان است در یک فصل و در یک باغ در آن واحد جمع باشد. فغفور از من پرسید چگونه می‌بینی؟ گفتم زیباتر و عجیب‌تر از آنچه می‌بینم ندیده‌ام. گفت تمام این درخت‌ها و گل‌هایی که تو در این بوستان می‌بینی از پارچه‌های حریر بافته و ساخته شده است! چون دقت کردم دیدم به‌واقع تمام برگ‌های سبز درختان و گل‌های رنگارنگ بوستان از پارچه‌های حریر چینی بافته و تابیده و ساخته شده است ولی بیننده هیچ نمی‌توانست در طبیعی بودن آن شک و تردیدی به خود راه دهد.

۸۷

در جزیره اندمان بزرگ زیارتگاهی از طلا ساخته‌اند که در درون آن قبری است و اهالی جزایر اندمان آن را بسیار تعظیم و تکریم می‌کنند و نظر به احترام زیادی که آن قبر در نظر اهالی داشته بقعه‌ای از طلا برای قبر بنا کرده‌اند. مردم این جزایر به زیارت قبر می‌روند و می‌گویند قبر سلیمان بن داود علیه‌السلام است همان مردم چنین می‌گویند که حضرت سلیمان از خدای عزوجل مسئلت نمود که قبر او را در مکانی قرار دهد

کسه مردم آن عصر بدانجا دست نیابند ، خداوند نیز استدعای او را پذیرفت و قبرش را در جزایر اندمان قرار داد زیرا اندمان مکانی است که احدی به آنجا قدم نگذاشته است که بازگشته باشد .

شخصی که به کشور طلا رفته بود برای من حکایت کرد که در صنفین مردی را دیده است که او با جمعی از همسفرهای خود به جزایر اندمان رفته تمام همراهان او در آنجا خورده شده‌اند و تنها آن مرد نجات یافته و بازگشته است و این داستان نیز از زبان آن مرد نقل شده است .

۸۸

داستان مروارید معروف به دریتیم را از دریانوردان چنین شنیدم که این گوهر گرانبها از این جهت در یتیم نامیده شده که در دنیا جفتی برای آن یافت نشده است . یکی از معتمدترین آنها حکایت کرد که در عمان مرد شرافتمند و خوشرفتاری بوده است موسوم به مسلم بن بشر که به شغل صید مروارید اشتغال داشت . این مرد همواره مال و سرمایه خود را صرف استخدام و تجهیز غواصان کرده و آنها را برای صید مروارید به دریا می‌فرستاد ولی هیچ فایده‌ای عاید او نمی‌شد تا آنکه تمام ثروت و سرمایه خود را از دست داد حتی لباس و اسباب قابل فروش نیز برایش باقی نماند . تنها دارائی او منحصر شد به خلخال زنش که صد دینار بهای آن بود روزی به زن خود گفت بیا و این خلخال را به من قرض بده تا با بهای آن بار دیگر غواص به دریا فرستم شاید خداوند کرم کند و چیزی عاید ما بشود . زن گفت : ای مرد دیگر چیزی برای ما باقی نمانده است و ذخیره‌ای در دست نداریم که با آن زندگی کنیم و ممکن است از فقر و تنگدستی هلاک شویم . اگر این خلخال را بفروشیم و بهای آن را صرف

خواربار خود کنیم بهتر از آن است که آنها هم در دریا تلف سازیم .
مرد عاقبت با ملاحظت بسیار زن را راضی کرد و خلخال را از او گرفت
و فروخت و با قیمت آن جمعی غواص به خدمت در آورد و با آنها به
جانب دریا رفت و شرط کرد که فقط تا دو ماه برای او صید کنند ، غواص‌ها
پذیرفتند و مدت پنجاه و نه روز به صید مشغول گشتند اما آنچه صدف
بیرون می‌آوردند و می‌گشودند چیزی در آن نمی‌یافتند شصتمین روز به
نام شیطان به دریا فرو رفتند از قضا صدفی به دست آوردند که دارای
یک دانه مروارید گران‌بهایی بود و قیمت آن شاید برابری داشت با تمام
مایملک مسلم که از اول عمر تا آن زمان به دست آورده بود .

غواص‌ها مروارید را به نزد مسلم بردند و گفتند این گوهر را به
نام شیطان به دست آورده‌ایم مسلم آن را گرفت و خرد کرد و گرد آن را
به دریا پاشید . غواص‌ها گفتند ای مرد ! این چه کاری بود که کردی ؟
تو آنچه داشته‌ای از کف داده‌ای و به فقر و فلاکت رسیده‌ای اکنون هم که
چنین گوهر گران‌بهایی که شاید هزاران دینار بهای آن بود به‌چنگ آوردی
آن را سائیده و به دریا ریختی !

مسلم گفت : پناه به خدا می‌برم چگونه می‌توانم خود را راضی
سازم و از مالی که به نام شیطان به دست آمده استفاده کنم ، خداوند به این
مال برکت نخواهد داد و برای آزمایش عقیده و ایمان ماست که خداوند
آن را بدست ما داد . هرگاه من از آن گوهر بهره می‌برم سایر مردم نیز
از من پیروی کرده و دیگر جز به نام شیطان به صید مروارید نمی‌رفتند
پس گناه این کار خیلی بزرگتر از سود آن بود . قسم به خدا اگر به‌جای
آن مروارید تمام مرواریدهای دریا نصیب من می‌شد هرگز به آن دست
نمی‌زدم . بروید و به دریا فرو شوید و به اسم خدا و به برکت او به صید

مشغول گردید .

راوی می گوید : غواص ها رفتند و به صید مشغول شدند و در همان روز که شصتمین و آخرین روز بود قبل از نماز مغرب دو دانه مروارید گرانبها به دست آوردند که یکی از آنها همان در یتیم و دیگری کوچکتر و کم ارزش تر از آن بود .

مسلم این دو مروارید را به نزد رشید خلیفه برد خلیفه در یتیم را به هفتاد هزار درهم و آن دیگری را به سی هزار درهم خرید . مسلم با صد هزار درهم به عمان بازگشت و با آن تنخواه خانه بزرگی بنا کرد . مزرعه و گاو و گوسفندی خرید ، خانه ای را که مسلم در عمان بنا نهاد معروف است . این بود داستان در یتیم .

۸۹

یونس تاجر پسر مهران اهل سیراف که به جزیره زابج مسافرت کرده بود می گفت : در شهری که مهراجا پادشاه زابج در آن اقامت داشت بازارهای بزرگ و زیادی دیدم که تعداد آنها به شمار نمی آمد در بازار صرافان آن شهر آنچه شماره کردم هشتصد دکان صرافی وجود داشت غیر از صرافی هائی که در سایر بازارها متفرق بود و همچنین از آبادانی جزیره زابج و شهرستانها و دهستان های زیاد آن که به وصف در نمی آمد حکایتها می نمود .

۹۰

یکی از دوستان ما این داستان شیرین را برای من حکایت کرد و گفت : در کشتی ای که از ابله به بیان می رفت سوار شدم باد های شدید

وامواج عظیم دریا مارا فرا گرفت و کاررا برما مشکل ساخت به حدی که مجبور شدیم لباسهای خودمانرا هم دور سازیم و دیگر شك نداشتیم که تلف خواهیم شد .

در کشتی ما زنی بود که پسر بچه‌ای همراه داشت این زن پیش از آنکه طوفان شروع شود به کلی ساکت بود همینکه طوفان برخاست و کار اهل کشتی سخت و دشوار شد پسر بچه‌را به رقص و خنده وا داشت در آن هنگامه برای ما مجالی نبود تا علت این رفتار را از او جویا شویم زیرا ما از زندگی خود به کلی مأیوس بودیم ولی به محض اینکه به ساحل نزدیک شدیم و از غرقاب امان یافتیم من به آن زن گفتم : ای زن ! تو از خدا نترسیدی ؟ تو می‌دیدى که ما در چه بلائی گرفتاریم و دست از زندگی خود شسته‌ایم با این حال تو و پسر بچه به رقص و خنده مشغول شدید ! آیا تو مانند ما از غرق شدن و هلاکت در دریا هراس نداشتی ؟ زن گفت : هرگاه شماها از سر گذشت من آگاه بودید هر آینه تعجب می‌کردید و به صبر و بی‌اعتنائی من به غرق شدن و هلاک گشتن خرده نمی‌گرفتید . از او خواهش کردیم سر گذشت خود را برای ما نقل کند گفت : من زنی از اهالی ابله می‌باشم یکی از ملاحان کشتی که بین عمان و بصره آمد و شد داشت با پدرم دوست بود هر وقت کشتی ای که او در آن بود از عمان وارد می‌شد به خانه ما می‌آمد و چند روزی در نزد ما می‌ماند و هدایائی نیز برای ما می‌آورد وقتی که می‌خواست برود ما هم به قدر امکان هدایائی به او می‌دادیم . چون مرد محجوبی بود پدرم مرا به زنی او در آورد ، پس از سه سال پدرم فوت کرد و شوهرم به من گفت بیا تا برویم به عمان من در آنجا مادر و قوم و خویش دارم . پذیرفتم و با او به عمان رفتم و مدت چهار سال در میان اقوام او زندگی کردم و او

همچنان بین عمان و بصره رفت و آمد می کرد تا آنکه پنج ماه پس از تولد این بچه شوهرم در گذشت . چون عده من سر آمد میل به ماندن در عمان نکردم زیرا در عمان علاقه من فقط به او بود. به مادر و کسان او گفتم قصد دارم به ابله برگردم و میان خانواده خود زندگی کنم ، به من گفتند اگر تو در اینجا بمانی ما تو را شریک در زندگانی خودمان خواهیم ساخت زیرا ما در دنیا فقط به این طفل دلبستگی داریم . هر چند آنها اصرار کردند من ابا کردم ، چون عازم حرکت شدم برای طفل گاهواره ای از چوب خیزران خریدم تمام لباسهایی که برای خود و طفلم جمع کرده بودم با آنچه اسباب و لوازمی که در آن مدت ذخیره داشتم در آن گهواره جای دادم و محکم بستم و طفل را هم به روی آن نشاندم و به یک کشتی که از عمان به بصره می رفت سوار شدم ، در بین راه دریا طوفانی شد و در نیمه شب کشتی مارا در هم شکست ، تمام سرنشینان کشتی و ملوانان آن در دریا متفرق گشتند به قسمی که هیچیک دیگری را نمی دید . من خود را به یک پاره چوب آویختم و تا ظهر روز بعد همچنان به آن پاره چوب آویخته بودم، در آن هنگام کشتی ای که از آن حدود عبور می کرد ما را دید و نزدیک شد و قریب ده نفر از غرق شدگان را نجات داد که من یکی از آنها بودم ، چون مارا به کشتی بردند یک یک را سرازیر ساختند تا آبهایی که در دریا خورده بودیم برگردد سپس به معالجه ما پرداختند تا روز بعد همه ما به حال آمدیم. اما من طفل خود را به کلی از یاد برده بودم زیرا این حادثه فکر او را از مغز من بالمره زایل ساخته بود. روز بعد شنیدم که صاحب کشتی گفت : این طفل را که از آب گرفته ایم از گرسنگی خواهد مرد به بینید این زن شیر دارد یا نه ؟ کارگران کشتی به سراغ من آمدند و پرسیدند آیا شیر در پستان داری ؟ در حال من به یاد طفل خود

افتادم و گفتم من شیر داشتم اما نمی دانم پس از این واقعه شیری در پستانم باقی مانده است ، گفتند این بچه را تا نمرده است بین آنگاه گاهواره طفل را نزدیک من آوردند دیدم بچه مانند روز اول در آن قرار دارد و هیچیک از اسبابهای گاهواره باز نشده و دست نخورده است همینکه چشمم به طفل افتاد فریادی بر آوردم و به حال سجده به روی زمین افتادم و از خود بیخود شدم . عمال کشتی فوراً قدری آب به صورت من پاشیدند و پرسیدند تو را چه شده است ؟ پس از ساعتی که به حال آمدم طفلم را در آغوش کشیدم و بنای گریستن گذاشتم . باز از من پرسیدند ای زن چرا چنین می کنی ؟ گفتم این طفل از آن من است . صاحب کشتی به من نزدیک شد و گفت اگر این طفل از آن تو است اسباب هائیکه در زیر اوست چیست ؟ من آنچه اسباب در گاهواره بود برای آنها يك يك بر شمردم و همچنان که گفته بودم تمام اسبابها را يکا يکا بیرون آوردند گوئی در همان ساعت آنها را در گاهواره جای داده ام . تمام حاضرین به گریه در آمدند و خداوند را شکر و ثنا گفتند . پس من که بدین گونه در دریا غرق شده ام و بین من و طفلم جدائی افتاده بود خداوند بدین صورت که شنیدید ما را به هم رسانید ، اکنون چرا از این حادثه كوچك بيم ناك باشم ، اگر خداوند غرق و هلاك ما را مقدر کرده باشد بيم و هراس هیچگونه فایده ای نخواهد بخشید .

۹۱

یکی از بازرگانان سیراف می گفت : در يك کشتی که از عمان به بصره می رفت سوار شدم در آن کشتی دختر جوانی بود بسیار زیبا از اهالی منصوره ، یکی از ملوانان کشتی را دیدم که هر وقت به آن دختر

نزدیک می‌شد به او اشاره‌ای می‌کرد اما چون دختر در حجره خود جای داشت به او دسترسی پیدا نمی‌کرد همینکه کشتی ما به خارك نزدیک شد دریا تغییر حالت داد و طوفانی شدید برخاست و کشتی آسیب یافت، اتفاقاً من به شرع کشتی دست یافتم و به آن در آویختم و دیدم پیش از من جمعی دیگر هم به همان شرع پناه برده و خود را به آن آویخته بودند از جمله آن دخترک زیبا و آن ملوان سابق‌الذکر بود که به آن دختر طمع داشت. در همان حال ملوان به قصد کام جوئی سعی می‌کرد خود را به دختر نزدیک سازد اما دختر با پای خویش او را از خود دور می‌ساخت و تا پایان روز بدین گونه از خود دفاع می‌نمود درحالی‌که امواج دریا ما را گاهی به روی آب می‌آورد و زمانی فرو می‌برد. بالاخره دخترک آرام گرفت و ملوان به او نزدیک شد و با او در آویخت. من این حرکت او را می‌دیدم اما در آن حالت قادر نبودم که به او سخنی بگویم و یا به منع او بپردازم حتی قادر به فکر آن هم نبودم زیرا هیولای مرگ در دریا در برابر چشمم مجسم بود. چون شب به پایان رسید و صبح روشن دمید دیدم آن دختر و چند تن دیگر که به شرع پناهنده شده بودند مرده و به قعر دریا فرو رفته‌اند.

۹۲

همان شخص برای من حکایت کرد که در صیمور مردی از اهالی سمراف به نام عباس بن ماهان با عنوان (هنرمن مسلمانان)^۱ بر مسلمانان آن شهر ریاست داشت و از آنها حمایت می‌کرد. یکی از ملوانان کشتی

۱ - بطوریکه مؤلف در جای دیگر توضیح داده است هنرمن در میان مسلمانان ایرانی عنوان قاضی مسلمین بوده است.

که مرد فاسد و فاجری بود به شهر صیمور وارد شد ، در آنجا نظرش به بتی که اندام و صورت زن زیبایی را داشت افتاد و از بی توجهی مردم استفاده کرد و به بت نزدیک شد و بین رانهای بت دفع شهوت کرد در این حال یکی از عابرین به او متوجه شد . ملوان از ترس فرار کرد شخص عابر به او بد گمان شد و به جانب بت رفت دید در میان ران او آبی ریخته است دانست کار آن مرد است فوراً او را گرفت و به خدمت سلطان صیمور برد و واقعه را شرح داد ، ملوان ناگزیر شد عمل خود را اقرار کند . سلطان به اطرافیان خود گفت : این مرد مستحق چه مجازاتی است ؟ بعضی گفتند او را زیر پای فیلان می افکنیم بعضی دیگر به قطعه قطعه کردن او رأی دادند ، سلطان گفت هیچیک ازین اعمال جایز نیست زیرا این مرد عرب است و میان ما با اعراب عهد و پیمانی است ، راه صواب آن است که یک نفر از شماها نزد عباس بن ماهان هنرمند مسلمین برود و از او سؤال کند : آیا در میان شماها جزای مردی که در مسجد با زنی در آمیزد چیست ؟ و به بیند چه می گوید . چنین کردند و یکی از وزیران نزد عباس رفت و از او فتوی خواست . عباس چون همیشه مایل بود که دین اسلام و احکام آنرا نزد اتباع خود خیلی بزرگ جلوه دهد جواب داد : اگر ما مردی را به چنین حالتی به بینیم مجازات او را کشتن می دانیم . نظر به همین فتوی آن مرد عرب را کشتند چون این خبر به عباس بن ماهان رسید از بیم آنکه مبادا سلطان خروج او را از بلاد خویش مانع گردد به پنهانی از صیمور فرار کرد .

عبدالله بن فضل قاضی بود به من گفت : زمانی که به خانقوا - یکی از شهرهای چین بزرگ - بودم روزی گفتند فردا یکی از حاجبان دربار فغفور چین از مسافرتی که به یکی از نواحی کرده بود به شهر وارد می شود . روز ورود مردم شهر در سرتاسر خط عبور او برای دیدارش جای گرفتند ، از اول طلوع آفتاب ورود جماعت کثیری از همراهان او به شهر شروع شد و تا عصر دوام یافت پس از آن خود حاجب وارد شد در حالی که يك صد هزار سوار همراه داشت .

۹۴

عباس بن ماهان هنرمند و پیشوای مسلمانان صیهور داستانی را که از يك نفر بازرگان شنیده بود برای من نقل کرد بدین شرح که بازرگان می گفت : زمانی يك کشتی را مجهز ساخته از سندان یا از صیمور (شک دارم) روانه ساختم و به و کیل خود در کشتی يك قطعه چوب بلند ساج که بر آن علامتی بود به او تسلیم کردم و سفارش نمودم که آن چوب را بفروشد و با بهای آن فلان و فلان متاع را خریداری کند صورتی از متاع های لازم را نیز نوشته به او دادم و کشتی به راه افتاد . چون دوماه یا بیشتر گذشت روزی در خانه نشسته بودم مردی وارد شد و به من گفت در کنار خلیج چوب بلندی را به روی آب دیدم که نام تو بر آن نوشته شده بود فی الفور از جای برخاسته رفتم و دیدم چوب همان است که به و کیل خود در کشتی سپرده بودم ، عقل از سرم پرید و مسلم دانستم که کشتی در دریا شکسته است زیرا این چوب بزرگ را که در زیر چوبهای دیگر در کشتی قرار داشت ممکن نبود هنگام طوفان دریا برای سبک کردن کشتی از آن خارج کرده با سایر متاع های کشتی به دریا ریخته باشند دیگر شکی

برایم نماند که کشتی غرق شده است . من در عزای غرق کشتی و متاع آن نشستم و مردم نیز به نزد من آمده تسلیت می گفتند ، سپس به کار خود مشغول شدم و هیچ تردیدی در تلف شدن کشتی نداشتم زیرا هیچکس نبود که از دریا بیاید و خبری از آن داشته باشد ، دو ماه دیگر گذشت ، روزی مردی آمد و به من بشارت داد که کشتی در ساحل از دور نمایان است من به ساحل رفتم و کشتی خودم را دیدم که وارد بندر شد و وکیل من از آن پیاده شده نزد من آمد ، از او احوال پرسیدم گفت خوش و سلامت ، پرسیدم آیا از کالای کشتی چیزی از دست داده ای ؟ و یا چیزی به دریا افکنده اید ؟ گفت : حتی خلال دندان هم از دست نداده ایم . شکر خدای را بجا آورده گفتم فلان چوب را چه کردی گفت آن را به مبلغ سی و چند دینار فروختم و با بهای آن برای تو اجناسی خریده ام از این سخن تعجب من افزون گشت ، آنگاه حساب معاملات خود را داد و معامله چوب نیز در آن بود . من اصرار کردم و گفتم چاره ای نداری مگر آنکه حقیقت قضیه چوب را به من بگوئی و به او فشار آوردم تا شرح قضیه را چنین گفت : چون به عمان رسیدیم و آنچه در کشتی بود به ساحل بردیم طوفان شدیدی در دریا پدید آمد و امواج دریا چوبها را به دریا برد سپس موجی دیگر مقداری ماسه به ساحل رانده و به خواست خداوند چوبها در زیر ماسه ها پوشیده شد و محفوظ ماند . روز بعد سر نشینان کشتی را جمع کردم و به جمع آوری کالاهای خود مشغول شدیم چون کار به اتمام رسید دیدیم از کالاهای ما هیچ چیز گم نشده مگر همان قطعه چوب بزرگی که از آن تو بود اندیشیدم که شاید در زیر شن های ساحل پنهان شده باشد پس به کندن ساحل پرداخته ولی اثری از آن نیافتیم . معلوم شد امواج دریا آن را با خود برده تا به صاحبش تسلیم کند و این از عجیب ترین

داستانهایی بود که در این باره شنیده بودم .

۹۵

در سال ۳۴۲ يك کشتی که متعلق به یکی از تجار بصره بود از عمان به جانب جدّه روانه شد چون به نواحی شهر لبان (به فهرست اماکن مراجعه شود) رسید دریا طوفانی شد و سر نشینان کشتی مجبور شدند مقداری از بارهای کشتی را به دریا افکنند از آن جمله پنج عدل پنبه حلاجی شده بود . کشتی نجات یافت و به سر منزل مقصود رسید .

اتفاقاً در همان سال کشتی دیگری که متعلق به همان تاجر بود از بصره به قصد عدن و غلافه حرکت کرد چون به نواحی شهر لبان رسید قایقی که به دنبال کشتی بسته شده بود از کشتی جدا شد و به دست امواج دریا افتاد ، ملوانان کشتی فوراً خود را در زورقی افکنده به دنبال قایق روان شدند تا آن را از امواج بگیرند در این حال قایق به سوی خلیج کوچکی رانده شد ملوانان نیز بدان سوی رفتند ناگاه در ساحل خلیج پنج عدل پنبه مشاهده کردند که دارای علامت صاحب کشتی آنها بود عدلها را به قایق حمل کردند و به کشتی بردند و به سلامت به مقصد روانه شدند ، اهل کشتی گمان کردند آن کشتی که این عدلهای پنبه را بار داشته در دریا شکسته و غرق شده است اما طولی نکشید که به آنها خبر رسید آن عدلها از جمله بارهایی بوده است که کشتی برای نجات خود به دریا افکنده است .

۹۶

از قول شخصی که به حرف او اعتماد دارم شنیدم که گفته بود:

در یکی از شهرهای هندوستان دو مردی را دیدم (که به طرز عجیبی خودکشی کردند)^۱ هر يك از آن دو گودالی را برای خود پهلوی يك دیگر کنند و خود در میان آن ایستاده آن را از پهن خشك مملو ساختند و از زیر بر آن آتش زدند ، در همان حال تخته نردی بروی زمین میان دو گودال قرار داده به نرد باختن و آواز خواندن و جویدن تا نبول Beté¹ سرگرم شدند و در هیچکدام تغییر حالتی مشاهده نمی شد و ابداً اظهار رنج و تعب نمی کردند تا آنکه کم کم آتش از زیر به بالا نفوذ کرد و تا قلب آنها رسید و هر دو مردند .

همان شخص می گفت : به خاطر ندارم که راوی گفت در همان روز اول آن دو مرد در میان آتش جان دادند یا آنکه تا روز بعد همچنان مشغول نرد باختن بودند تا آتش تمام بدن آنها را فراگرفت و مردند .

۹۷

عبدالواحد پسر عبدالرحمن از اهالی فسا و برادر زاده ابی حاتم فسوی که سالهای زیاد در دریاها سفر کرده بود برای من چنین حکایت کرد: هندیها موی سر خود را به قسمی تربیت می کردند که راست ایستاده و مانند کلاه بر روی سرشان قرار داشت و شمشیرهای آنها نیز راست و مستقیم بود . زمانی بین دو طایفه از آنها نزاع در گرفت يك طایفه بر طایفه دیگر غالب شد ، دسته غالب طرف مغلوب را ملتزم ساختند که از آن تاریخ به بعد موی سر خود را در برابر موی سر فاتحین به حال سجود در آورند و شمشیرهای خود را نیز در مقابل شمشیر آنان به حال رکوع

۱- جمله بین الهلالین را متن عربی فاقد بود و به جای آن نقطه گذاری شده ولی در ترجمه فرانسه بدان طریق آمده است .

بسازند طایفه مغلوب این شرط را قبول کردند و موهای سر خود را سرازیر ساختند و شمشیرهای خویش را نیز کج و به حال قوسی در آوردند که آن را قراطل می‌گویند^۱ و این رسم در میان آن طایفه تا اکنون باقی مانده است .

۹۸

علی بن محمد بن سهل معروف به سرور مسافرتی به تته و دبابد(?) کرده و می‌گفت : در آنجا خانه‌های خود را کنار آب بنا می‌کنند و مردم آنجا از کوچک و بزرگ شبکورند (شبکره^۲) زیرا بیشتر خوراکشان گوشت لاک پشتهای نر دریائی است ، هر يك از اهالی طناب بلندی را گرفته يك سر آن را به در خانه خود متصل می‌کنند و سر دیگر طناب را به کنار آب برده بامیخ به زمین اتصال می‌دهند همینکه آفتاب غروب می‌کند و حالت شبکوری در آنها ظاهر می‌گردد برای رفع حاجت از خانه خود بیرون آمده به وسیله دست گرفتن به طناب خود را به لب آب می‌رسانند ، پس از قضای حاجت و شستشوی خود به همان طریق به خانه خویش باز می‌گردند تا آنکه روز می‌آید و آفتاب عالم را روشن می‌سازد .

گاهی بعضی از مسافرین مسخره که وارد آن شهر می‌شوند هنگامی که اهالی به کنار آب رفته‌اند سرطناب‌ها را از خانه یکی باز کرده به خانه دیگری متصل می‌سازند چون صاحب‌خانه از کنار آب برمی‌گردد به جای خانه خود به خانه همسایه داخل می‌شود و بین او و همسایه - به گمان اینکه عمداً به خانه او رفته است - نزاع و گفتگو درمی‌گیرد .

۱- قراطل در لغت عرب به معنای سبد یا سله است . مترجم فرانسوی در فهرست لغات این کتاب می‌گوید در لغت هندی قراطل به معنای شمشیر خمیده است .
۲- شبکره معرب لفظ شبکور می‌باشد .

۹۹

از قول ابوطاهر بغدادی حکایتی شنیدم که گفته بود : در جزیره زابج شهری است موسوم به مزفاوید و در آن شهر عنبر فراوان است اما دیده نشده است کسی از آن عنبر در کشتی با خود ببرد و دوباره با همان عنبر بازنگردد . مردم این شهر که از این سر آگاه می باشند عنبرهای خود را به قیمت نازل به مسافران بی اطلاع می فروشند چنانچه ابوطاهر نیز مقداری عنبر خریده بدون اطلاع صاحب کشتی آنرا با خود به کشتی برده بود همینکه کشتی مسافتی را پیمود باد مخالف وزیدن گرفت و کشتی را بدان شهر بازگردانید .

۱۰۰

یزید عمانی ناخدای دریای زنگبار حکایت کرد که در نواحی زنگبار دو کوه بزرگی قرار دارد و دشت وسیعی بین آن دو کوه واقع است و در آن دشت اثر آتش پدیدار است و در آنجا استخوان و پوست حیوانات سوخته شده بسیار مشاهده می شود ، چون علت را سؤال کردم گفتند این وادی سالی یک بار آتش می گیرد و تمام گاو و گوسفندانی که به چرا مشغولند و شبان یا صاحبان آنها غفلت می کنند در آتش می سوزند و آتش مانند سیلی که به دشتی سرازیر گردد تمام آن وادی را در مدت چند روز فرا می گیرد .

۱۰۱

در هندوستان دزدانی وجود دارند که دسته جمعی از شهری به شهری

رفته گریبان تجار متمول را خواه هندی و خواه بیگانه-در بازار یا دکان و در خیابان-گرفته با کارد برهنه آنها را تهدید می کنند و می گویند فلان و فلان چیز را بده والا تو را خواهیم کشت ، اگر کسی بخواهد از آن تاجر حمایت کند - خواه مردم عادی خواه مامور حاکم - او را می کشند و از هیچ چیز باک ندارند و برای آنها تفاوت ندارد از اینکه بکشند یا کشته شوند اگر از کسی مالی طلب کنند هیچکس جرئت ندارد از ترس جان خود حرفی بزند یا در برابر آنان مقاومت کند و آن تاجر ناچار است با آنها به راه بیفتد و هر کجا آنها اراده کنند برود و بنشیند چه در بازار چه در دکان یا خانه و باغهای خودشان و آنچه که دزدان خواسته اند فراهم سازد ، در تمام این مدت دزدان به خوردن و نوشیدن مشغول بوده و کاردهای خود را همچنان برهنه و آماده در دست دارند ، وقتی که آنچه دزدان خواسته اند فراهم شد صاحب خانه مکلف است باربری نیز حاضر کند و اموال را به وسیله باربر با دزدان روانه سازد چون دزدان به مأمن خود رسیدند اموال را از بار برگرفته او را رها می سازند .

۱۰۲

• محمد پسر مسلم سیرافی که متجاوز از بیست سال در تانه مقیم بوده و به اغلب شهرهای هندوستان سفر کرده بود و نسبت به احوال مردم آن بلاد و عادات و رسوم آنها شناسائی کامل داشت برای من حکایت کرد که روزی دوازده نفر در صیمور و تانه داخل خانه یکی از تجار هندی - که پدر ثروت مندی داشت و او تنها اولاد منحصر و مورد علاقه زیاد پدر بود - شدند و از او ده هزار دینار که جزئی از ثروت پدرش بود مطالبه کردند . پسر برای پدر پیغام فرستاد و از واقعه او را آگاه ساخت و تقاضا

کرد که وی را با آن پول بخرد و نجات بخشد . پدر نزد دزدان آمد و با آنها گفتگو کرد و حاضر شد هزار دینار بدهد دزدان از قبول آن امتناع کردند و گفتند کمتر از ده هزار دینار نخواهیم گرفت . تاجر چون چنین دید در حال نزد سلطان بلد رفت و داستان را عرضه داشت و گفت اینک درد بی‌درمانی است اگر به این جماعت گوشمالی ندهید احدی قادر نخواهد بود در کشور شما زیست کند . سلطان گفت چاره چیست اگر اکنون بخوام آنها را دنبال کنم هر آینه فرزند تو را خواهند کشت . گفت پس چه باید کرد ؟ سلطان گفت کشتن آنها برای من آسان است اما از آن می‌ترسم که پسر منحصر به فرد تو را تلف سازند . تاجر گفت چه اهمیت دارد آنها پول گزافی از من طلب می‌کنند و هیچ سزاوار نیست که من خود را به فقر دچار سازم برای آنکه پسر مرا نجات دهم ، بهتر این است که مقداری هیزم در اطراف خانه جمع کنیم و مدخل خانه را مسدود سازیم و به هیزم ها و خانه آتش در افکنیم و آنها را بدین گونه بسوزانیم . سلطان گفت پس می‌خواهی فرزند و خانواده خود را نیز بسوزانی ؟ تاجر جواب داد سوزاندن آنها برای من گواراتر از آن است که ثروت خود را از دست بدهم . پس سلطان فرمان داد تا در خانه او را بستند و آتش به خانه افکندند و دزدان را با فرزند و تمام اهل خانه و آنچه در آن خانه بود طعمه آتش ساختند .

۱۰۳

می‌گویند در بلاد هند علیا هنوز رسم سوزانیدن پیر مردان و پیر زنان باقی است .

۱۰۴

پادشاهان کشور طلا و زایج را رسم چنین بوده است که هیچیک از مسلمانان بومی و غیر بومی و سایر مردم بلاد تابعه حق نداشتند در برابر پادشاه جز چهار زانو بنشینند و این طرز نشستن را مردم آن بلاد (برسیلا) می‌نامند. هر کس نزد پادشاه بنشیند و پای خود را دراز کند و به غیر از چهار زانو به طریق دیگر جلوس نماید به حسب قدرت مالی خود باید جریمه‌ای گزاف پردازد.

روزی نزد یکی از پادشاهان آن سر زمین موسوم به سر نا تا کله مردی ناخدا که او را (جهود کوتاه) می‌نامیدند و پیرمردی مسن و صاحب شأن و احترام بود به طریق مرسوم نشسته بود، مجلس به طول انجامید و شاه از جای خود برنخاست و همچنان به صحبت و حکایت مشغول بودند، جهود کوتاه رشته سخن را به دست گرفت و حکایاتی نقل کرد ضمن حکایت خود قصه ماهی کنعد را پیش کشید و گفت در بلاد ما عمان يك نوع ماهی وجود دارد که او را کنعد می‌نامند و قد او به این اندازه است (يك پای خود را دراز کرد و وسط ران را به دست گرفت و نشان داد) باز گفت بعضی دیگر این اندازه‌اند (پای دیگر را دراز نمود و دست را به بیخ ران خود قرار داد). شاه به وزیر خود گفت حکایتی را که این مرد نقل کرد باید سببی داشته باشد زیرا موضوع صحبت ما چیز دیگر بود و او از مطلب خارج شد و حکایت ماهی را به میان آورد آیا سبب چیست؟ وزیر جواب داد: این مرد خیلی پیر و ضعیف است و طاقت ندارد مدت زیاد چهار زانو بنشیند، چون خسته شده بود برای رفع خستگی خود خواست وسیله‌ای به دست آورد شاه گفت بهتر این است که ما این رسم را نسبت

به مسلمانان غریب موقوف داریم ، و همین کار را هم کرد و تا امروز معمول است که مسلمانان در نزد پادشاه بهر طریقی که مایلند بنشینند ولی دیگران مکلفند به همان رسم سابق و به طریق برسیلا بنشینند و گرنه محکوم به اداء جریمه خواهند بود .

۱۰۵

در فصول پیش به زهاد و عباد هند اشاراتی شده است ، اینها چندین طایفه‌اند که طایفه بیکور یکی از آن طوایف می‌باشد و اصل آنها از سرن‌دیب است، مسلمانان را خیلی دوست می‌دارند و به آنها احترام می‌گذارند این طایفه در فصل تابستان لخت و پا برهنه زندگی می‌کنند بعضی از آنان برای پوشانیدن عورت خود پارچه‌ای را به عرض چهار انگشت بوسیله ریسمانی به کمر خود می‌بندند . در زمستان بدن خود را با پارچه‌های حصیری که از الیاف نباتی بافته شده می‌پوشانند و برخی هم شلواری که از قطعات رنگارنگ وصله شده و جلب نظر می‌کند می‌پوشند ، بدن های خود را به خاکستر استخوان اموات هندی که سوزانیده شده‌اند آلوده می‌سازند ، موی سر خود را می‌تراشند و ریش و سبیل را می‌زدایند اما موی زیر بغل و موی عانه را نگاه می‌دارند ، غالباً ناخن‌های خود را می‌چینند و هر یک نصف يك جمجمه انسان را همراه داشته به منظور فروتنی و تعدیب نفس آن را بجای ظرف غذا خوری و آشامیدنی بکار می‌برند .

زمانی که خبر ظهور پیغمبر اسلام (ص) به اهالی سرن‌دیب و بلاد مجاور آن رسید مرد دانائی را از میان خود برگزیدند و به او سفارش کردند که نزد پیغمبر اسلام برود و ببیند او کیست و چه دعوی‌ای دارد ،

آن مرد رفت و در حین مسافرت به عوایق و موانع زیادی برخورد ، هنگامی به مدینه رسید که رسول اکرم وفات یافته بود ابوبکر نیز در گذشته بود و عمر بن خطاب در مقام خلافت جای داشت ، پس آن مرد از عمر جوئیای حالات پیغمبر شد . عمر آنچه را که او میخواست شرح داد . مرد مراجعت کرد اما در نواحی بلاد مکران بدرود حیات گفت .

آن مرد غلامی همراه داشت هندی ، آن غلام به سرندب بازگشت و آنچه که راجع به پیغمبر و ابوبکر شنیده بود حکایت کرد و از رفتار عمر جانشین پیغمبر و فروتنی او و اینکه لباسهای وصله دار در برداشت و شبها در مساجد بیتوته می کرد ، توصیف نمود . از آن زمان که این مطالب را از غلام هندی شنیدند متواضع و فروتن گشتند و جامه وصله دار پوشیدند ، محبت و مهربانی آنها نسبت به مسلمانان اثر گفتار آن غلام در شرح بیانات عمر خلیفه بود که در قلوب آنها باقی ماند .

در شریعت مردم هند شراب نوشیدن برای مردان حرام و برای زنان حلال است ولی بعضی از هندیها شراب را در خنما و پنهانی می نوشند .

۱۰۶

بلاد هند جایگاه کاهن ها و ساحر ها می باشد و اعمال آنها را همه دیده اند و من درین جزوه داستان بعضی از آنان را آورده ام . از ابویوسف پسر مسلم شنیدم که او در صیمور از ابوبکر فسائی شنیده و او نیز از زبان موسی صندابوری نقل کرده که گفته بود : روزی نزد حاکم صندابور بودم و صحبت می کردیم ناگاه حاکم خندید و به من گفت آیا فهمیدی چرا خندیدم ؟ گفتم نفهمیدم . گفت : روی دیوار قورباغه ای نشسته

ومی گفت « الآن برای ما مهمان غریبی سر خواهد رسید » من از حماقت حاکم متعجب شدم و پس از ساعتی خواستم از نزد او بروم حاکم گفت مرو وصبر کن تا عاقبت کار را ببینی ، ما همچنان مشغول صحبت بودیم که ناگه یکی از کسان او از در در آمد و خبر داد که الآن کشتی ای از عمان به بندر وارد شد . ساعتی نگذشت که چند نفر به نزد حاکم آمدند و چند جعبهٔ محتوی بعضی اسباب‌ها و پارچه و گلاب همراه داشتند ، همین که جعبهٔ گلاب را گشودند قورباغهٔ درشتی از درون آن بیرون جست و به روی دیوار پرید و کنار قورباغهٔ اول قرار گرفت ، این واقعه را من به چشم خودم دیدم .

۱۰۷

می‌گویند همین شخص بوده است که نهنگ‌های خلیج صندابور را افسون کرده چنانکه تا این ساعت گزندگی از آنان به احدی نرسیده است همچنین در خلیج سریره نیز نهنگ (تمساح) به کسی آزار نمی‌رساند در صورتیکه قبل از این امکان نداشت کسی به آب نزدیک شود و مورد حملهٔ نهنگ واقع نگردد .

در این خلیج نهنگ فراوان وجود داشت ، روزی مردی هندی که از آنجا می‌گذشت به شاه سریره گفت من می‌توانم این نهنگ‌ها را افسون کنم تا در خلیج آزار آنها به کسی نرسد شاه گفت اگر چنین کنی به تو فلان مقدار جایزه خواهم داد اما آن مرد از آنجا رفت و دیگر کسی او را ندید . مدتی از این قضیه گذشت تا آنکه مرد کاهنی که در فن افسون و سحر مهارت داشت به سریره آمد و به یکی از دوستان خود برخورد و به او گفت آیا میل داری به تو چیزی تماشائی نشان دهم ؟ گفت آری آنگاه

مرد هندی به کنار خلیج نشست و کلماتی ادا کرد سپس به رفیق خود گفت حال اگر بخواهی می‌توانی در آب داخل شوی بدون آنکه نهنگ‌ها به تو صدمه رسانند و یا کسی دیگر را حاضر کن که به آب داخل شود و یا آنکه من خود داخل آب می‌شوم ، رفیق گفت خودت داخل شو ، آن مرد بی‌درنگ داخل آب شد پس از او رفیقش و همچنین آن دیگری داخل آب شدند و نهنگ‌ها اطراف آنها جمع گشتند ولی هیچگونه آزاری نرسانیدند . چون آن سه تن از آب بیرون آمدند مرد هندی گفت : حال می‌خواهی نهنگ‌ها را از افسون آزاد سازم ؟ گفت چنان کن ، آنگاه سگی را به آب افکندند در حال نهنگ‌ها آنرا ر بوده و قطعه قطعه ساختند .

این خبر به شاه رسید مرد هندی را احضار کرد و به او گفت تو می‌توانی چنین و چنان کنی ؟ گفت : بلی . شاه به جانب خلیج روان شد و دستور داد دو نفر از محکومین به قتل را حاضر ساختند و به مرد هندی گفت حال افسون کن ، مرد به خلیج افسون دمید آنگاه یکی از محکومین را به آب انداختند نهنگ‌ها اطراف او جمع شدند اما هیچ‌گزندی به او نرسانیدند . سپس گفت آنها را آزاد کن ! چون چنین کرد نهنگ‌ها محکوم را گرفته از هم‌دریدند . شاه چون چنین دید مرد هندی را تحسین کرد و به او انعام و خلعت بخشید و جایزه دیگری نیز به او وعده داد .

روز دیگر به آن مرد گفت : میل دارم امروز هم کار دیروز خود را تکرار کنی سپس یکی از غلامان چالاک خود را که در چابکی نظیر نداشت نزد خود خواند و گفت هر وقت اشاره کردم بی‌درنگ گردن این مرد هندی را به یک ضربت از تن جدا می‌سازی ، آنگاه به جانب خلیج رفت ، مرد افسون‌گر به خلیج افسون دمید چون محکوم دیگری را به آب افکندند نهنگان گرد او را گرفته اما به او نزدیک نشدند . برای اطمینان

خاطر، مرد محکوم را به تمام نواحی خلیج و گوشه و کنار آن بردند در حالی که نهنگان همچنان دور او جمع شده و آزاری نمی‌رساندند چون شاه اطمینان یافت که افسون افسونگر سرتاسر خلیج را فرا گرفته است به غلام خود اشاره کرد و غلام فوراً گردن افسونگر را به يك ضربت جدا ساخت. از آن زمان تا به حال نهنگان خلیج سریره به هیچکس آزاری نرسانیده‌اند .

۱۰۸

مسئله دزدی در هندوستان از امور مهمه به شمار است . در بلاد هند اگر کسی دزدی کند و از طبقه پست و تهی دست باشد مجازاتش مرگ است و هرگاه توانگر باشد تمام دارائی او ضبط می‌شود و یا جریمه هنگفت از او می‌ستانند و اگر کسی مال دزدی را دانسته بخرد به ادای جریمه زیاد محکوم می‌گردد ، به طور کلی مجازات دزدی در میان آنها اعدام است . دزدان مسلمان را در هندوستان به (هنر من) یا پیشوای مسلمین می‌سپارند تا مطابق احکام اسلام با او رفتار کند . هنرمن مقام قاضی مسلمانان را در بلاد اسلام دارد و صاحب این مقام فقط باید از میان مسلمانها انتخاب شود .

۱۰۹

راشد غلام پسر بابشاد به من گفت : در ماه ذی‌قعدة سال ۳۰۵ در يك زورق كوچك از سیراف به بصره مسافرت می‌کردم . در ناحیه رأس الکامل دریا طوفانی شد ناچار شدیم مقداری از بارهای زورق را به دریا ریختیم، امواج دریا به قدری بلند می‌شد که بر روی زورق سایه می‌افکند

و آنرا در زیر سایه خود می پوشاند و سپس در زیر زورق در هم می شکست، هنگامی که موجها سر به آسمان می کشیدند هر چه کوشش می کردم آسمان را ببینم ممکن نمی شد زیرا امواج بین ما و آسمان حائل بودند و روز را در نظر ما پنهان می ساختند .

۱۱۰

شنیدم که تجار جلیل القدر هندی یا مردم لشکری و کشوری و حتی زنان مجلله ولو از سوگلی های شاه باشند اگر در خط سیر خود فضله گاو و گاو میش ببینند در صورتیکه کسی همراه آنها باشد آن را بر داشته با خود می برند و اگر کسی همراه نباشد بر روی آن علامتی می گذارند تا دانسته شود که در تصرف دیگری است همینکه کسی را یافتند آنرا بر می دارند .

هندیها گوشت حیوانات مرده را می خورند بدینگونه که گوسفند یا پرندهای را گرفته کله آنها را می کوبند تا بمیرد سپس گوشتشان را می خورند .

می گویند یکی از محترمین هندی در صیمور و سوباره در راه به موش مرده ای برخورد آنرا با دست خود برداشت و به پسر یا نوکر خود که همراه داشت سپرد و به خانه برد و گوشت آن را تناول نمود زیرا در نزد آنها موش لذیذ ترین خوراکیها است .

۱۱۱

از یکی از پادشاهان چین حکایت می کنند که او استخر بزرگی

در قصر خود داشت که آب آن از يك فرسنگ راه می آمد و استخر را پر می ساخت مجرای دیگری نیز داشت که آب استخر را می کشید . يك روز که شاه مایل شد استخر را پر آب سازند ، آب را از سرچشمه رها ساختند و در مجرای آن مرواریدهای فراوان ریختند آب روان و زلال مرواریدها را با خود غلطانیده به استخر می ریخت بدین قسم استخر پر از آب شد و از اطراف آن سرازیر گشت آنگاه جریان آب را قطع کردند و در ته استخر به جای شن و ریگ مرواریدها می درخشیدند .

۱۱۲

در بعضی از قسمت های این کتاب حکایاتی از حوادث دیبجات الدم آورده ام . این دیبجات عسارت از جزیره هائی می باشند که از نزدیکی دیبجات کستیج شروع می شود و تا جزایر وقواق امتداد دارد می گویند تعداد این جزایر سی هزار می باشد و به قرار اظهار بازرگانان از این جزایر دوازده هزار جزیره آباد و مسکون است . طول هر يك ازین جزایر از نیم فرسنگ تا ده فرسنگ بوده و فاصله میان آنها يك فرسنگ و کمتر از يك فرسنگ می باشد و تمام این جزایر شن زارند .

۱۱۳

کسی که در بلاد هند شاهد این داستان بوده است به من گفت : در هندوستان فیل ها برای رفع حاجات خانه ها به کار می روند بدین قسم که کیسه ای برای جای دادن جنس مورد حاجت به او می دهند و درون آن چند سکه (ودع) که پول رایج محل است با نمونه ای از جنس مورد لزوم می گذارند . فیل به دکان بقال می رود بقال همینکه او را دید از جمیع

کارهای خود دست می‌کشد و حتی مشتری‌های خود را کنار می‌زند و کیسه را از فیل می‌گیرد ، پول درون آن را می‌شمارد و نمونه جنس را می‌بیند آنگاه معادل پول از بهترین جنس و به ارزان‌ترین قیمت در کیسه می‌گذارد و به فیل می‌دهد ، فیل مطالبهٔ زیادتر می‌کند بقال هم بر مقدار جنس می‌افزاید ، گاهی بقال در شمارش پول اشتباه می‌کند فیل فوراً پول‌ها را با خرطوم خود پس و پیش کرده تا کاسب دوباره آن را بشمارد. اگر صاحب فیل از خرید او ناراضی باشد او را کتک می‌زند فیل فوراً به دکان بقال برگشته تمام متاع و اسباب دکان او را درهم و زبر می‌سازد ، بقال ناگزیر است یا بر مقدار جنس علاوه کند و یا پولی را که از فیل گرفته رد سازد .

این چنین فیلی در خانهٔ صاحب خود جارو کشی می‌کند ، آب می‌پاشد ، برنج را با دستهٔ هاون که به خرطوم می‌گیرد درهاون می‌کوبد ، آب از چاه می‌کشد بدین گونه که ریسمان سطل را به خرطوم گرفته به چاه فرو می‌برد و آب بالا می‌کشد بالجمله تمام حوایج خانه را برمی‌آورد ، صاحبش را برای انجام کار در مسافتات دور سواری می‌دهد، گاهی بچه‌ای را که سوارش شده به صحرا می‌برد علف از زمین و برگ از درختان برای خوراک خود چیده به بچه می‌دهد تا در کیسه‌ای ریخته سپس آنرا با بچه به خانه بازمی‌گرداند.

هر فیلی که دارای این اوصاف باشد مبالغه‌گزافی ارزش دارد و قیمت چنین فیلی را تا ده هزار درهم گفته‌اند.

چنین حکایت کرد : در سال ۳۰۶ در یک کشتی که از سیراف به صیمور می‌رفت سوار بودم ، کشتی عبدالله بن جنید و کشتی سبا نیز با کشتی ما همراه بودند این سه کشتی از کشتی‌های بزرگ و معروف بود و ناخدایان آنها نیز مشهور و در فن دریانوردی دارای مقام و منزلت بلند بودند . هزار و دویست نفر سرنشین از قبیل تاجر دریانورد ملوان و سایر طبقات مختلفه در این کشتی‌ها جمع بودند و کالاهای زیاد و گوناگون که به حساب نمی‌آمد در آنها انباشته بود . چون یازده روز از سفر ما گذشت از دور کوهها و سرزمین سندان و تانه و صیمور نمایان گردید ، می‌گفتند شنیده نشده است که قبل از ما هیچ کشتی‌ای این مسافت را به این سرعت و سلامت پیموده باشد ، ما خیلی خوشحال و مسرور شدیم و از اینکه به سلامت به مقصد رسیده‌ایم هر یک به دیگری بشارت می‌دادیم و امید داشتیم که فردا صبح به خشکی پیاده خواهیم شد . ناگاه باد شدیدی از جانب کوهستان برخاست و کشتی‌های ما را فراگرفت به قسمی که ملوانان نتوانستند بادبانها را پائین بکشند . طوفان با رعد و برق شدیدی شروع شد ، ملوانان گفتند باید کالاهای کشتی را به دریا بریزیم ، اما احمد کاپیتان کشتی آنها را ازین کار مانع شد و گفت تا اختیار کشتی از دست من خارج نشده و به هلاکت خود یقین حاصل نکرده‌ایم نباید بارهای کشتی را به دریا افکنیم ، اهل کشتی از بالا به زیر آمده و به خالی کردن آب از طبقه زیرین کشتی مشغول شدند . آن دو کشتی دیگر نیز حال ما را داشتند ، هر یک از مسافران منتظر بود ببیند رفیقش برای ریختن کالاهای خود به دریا چه می‌کند تا او نیز همان کند . تجار کشتی ما بنای ضجه و ناله را گذاردند و به احمد می‌گفتند بارهای کشتی را به دریا بریز بر تو حرجی نیست زیرا جان ما در خطر است . اما احمد به این امر ابداً راضی نمی‌شد .

مدت شش روز حال ما بدین منوال گذشت و هر لحظه طوفان شدیدتر می شد . روز ششم کشتی به حال غرق شدن در آمد . فرمانده کشتی دستور داد بارها را به دریا بریزند اما کار از کار گذشته بود و این امر صورت نمی گرفت زیرا باران کیسه ها و عدل ها را سنگین کرده و وزن پانصد من بار به هزار و پانصد من رسیده بود ، چون کار بر همه سخت شد کرجی کوچکی را به آب انداختند و سی و سه نفر از کشتی بیرون آمده به کرجی سوار شدند به احمد نیز تکلیف کردند سوار کرجی شود احمد قبول نکرد و گفت من از کشتی دست بر نمی دارم و کشتی را امن تر از کرجی می دانم اگر هم غرق شد من نیز با او غرق می شوم زیرا برای من زندگی بدون اموال لذتی ندارد .

آن تاجر می گفت ؛ ما در کرجی پنج شبانه روز به سر بردیم در حالی که نه نان داشتیم نه آب ، دیگر رمقی در ما نمانده بود و از شدت گرسنگی و تشنگی حال صحبت کردن با هم را نداشتیم ، کرجی ما بازیجه بادها و امواج دریا شده بود به قسمی که نمی توانستیم تشخیص بدهیم بر روی آب هستیم یا در زیر آب ، چون گرسنگی شدت یافت با اشاره به هم فهمانیدیم که باید يك نفر را از آن میان بخوریم ، اتفاقاً همراه ما يك پسر بچه نابالغ و فربهی بود که پدرش جزء سایر مسافران در کشتی باقی مانده بود ، مصمم شدیم با او سدجوع کنیم . پسرک نیت ما را احساس کرد می دیدیم که نظر خود را به آسمان افکنده چشمها و لبهایش آهسته آهسته حرکت می کرد ، ساعتی نگذشت که از دور آثار خشکی نمودار شد و به زودی توانستیم زمین را به خوبی ببینیم ، همینکه کرجی به ساحل نزدیک شد انقلابی در آن پدید آمد و آب دریا در آن راه یافت . ما از شدت بیحالی قادر نبودیم حرکتی کرده از خود نگاهداری کنیم . ناگاه

دو نفر مرد از خشکی به سوی کرجی ما آمدند و به ما گفتند : از کجا می آئید ؟ گفتیم از فلان کشتی ، آنها دست ما را گرفته به خشکی بردند و ما مثل مردگان به روی زمین افتادیم . یکی از آن دورفت من از آن دیگری پرسیدم ما در کجا هستیم ؟ گفت آن دودی را که از دور می بینی از قریه تیز برمی خیزد ، ارباب من به آن قریه رفت ما در آنجا آب و آذوقه و پوشاک داریم ، سپس ما را بدانجا برد ، اما باقی ماندگان در آن سه کشتی عموماً و بدون استثنا هلاک شدند و نجات یافتگان فقط کسانی بودند که به کرجی پناه بردند احمد فرمانده کشتی ما نیز در شمار هلاک شدگان بود و فقط اسمی از او باقی ماند .

غرق آن سه کشتی و هلاک سرنشینان آن و اتلاف کالاهائی که بار آن بود موجب اختلال کلی در سیراف و صیمور گردید زیرا اموالی زیاد و جماعتی از بازرگانان ملاحان و ناخدایان مشهور آن دو شهر در آن کشتی ها بودند که بدان گونه تلف شدند .

۱۱۵

یکی از دریانوردان که سالهای زیاد در بلاد هند و نواحی آن مسافرت کرده بود این حکایت عجیب را از اشخاصی که در هند بوده اند شنیده و برای من چنین نقل کرد : در نواحی کشمیراعلی در محلی که آنجا را ترناراین می نامند و دارای باغ و بوستان و جویبارهای زیادی می باشد ، بازاری است معروف به بازار اجنه که در آنجا مهمه خرید و فروش و گفتگوهای معاملاتی زیاد شنیده می شود اما اشخاصی در آنجا دیده نمی شوند و این مکان از قدیم الایام معروف بوده و همچنان باقی است ، پرسیدم آیا این بازار همیشه دایر است یا گاه بگاهی دایر می شود ؟ گفت

این نکته را سؤال نکردم .

۱۱۶

مردی که به چین سفر کرده بود می گفت : در آنجا سنگ های گوناگون دیده ام از آن جمله سنگی است که سرب را از وراء طشتی جذب می کند و این سنگ را در زیر زن آبستن بگذارند وضع حمل بر او آسان می شود ، سنگ دیگری است که مس را جذب می کند و نوع دیگر آن طلا را جذب می نماید و همچنین سنگ معروف آهن ربا است که آهن را می رباید . و نیز سنگی در آنجا وجود دارد که آتش را خاموش می کند و درون آن سنگ دیگری می لغزد .

همان شخص می گفت در اغباب سرنذیب سنگی است که چون آن را بشکنند کرم کوچکی از درون آن بیرون می آید و تا ده ذراع به روی زمین می خزد سپس می میرد روی سر و روی دم این کرم کرکهای نرمی مانند کرک بدن جوجه روئیده است .

۱۱۷

دیگر از عجایب کوهی است در یمن که از قلۀ آن آبی قطره قطره جاری می شود چون به زمین می رسد منجمد می گردد و این همان شب یمانی است .

۱- شب : به فتح اول و تشدید ثانی از املاح معدنی است به رنگ سفید یا کبود شبیه است به زاج (المنجد)

۱۱۸

کسی که درخت کندر را دیده بود می گفت : این درخت در دره‌ها و مجاری سیل می‌روید ، دارای بذر نیست در تمام دوره نمو خود به يك قد و اندازه باقی می‌ماند ، مالکین آنها همیشه این درختها را به يك شکل و صورت می‌بینند ولی از حیث ترکیب و زیبایی باهم اختلاف دارند . این نوع درخت در هیچ جا دیده نشده جز در حدود حاسک و حارع^۱ طول این ناحیه تقریباً يك صد و پنجاه فرسنگ است .

۱۱۹

دیگری که بلادهند را دیده است می گفت: در قصبه عنقیه از نواحی مائیکیر که از بلاد کشور طلاست درخت عظیمی را دیده است شبیه به درخت جوز که تنه ضخیم و قطوری داشت این درخت دارای گلهای قرمزی بود که وسط آن سفید و نقشی مانند این عبارت در آن دیده می‌شد «لااله الاالله محمد رسول الله»

۱۲۰

در دریای صنف جزیره ای است که چون خرچنگ های دریا به زمین آن قدم گذارند تبدیل به سنگ می‌شوند این سنگ معروف و دارای خواص طبی است که آن را به عراق و سایر بلاد می‌برند و برای قوت و روشنائی چشم به کار می‌رود دوا فروش ها آن را خرچنگ رودخانه ای (سرطان النهری) می‌نامند .

۱- یحتمل خارج . مکانی است در ساحل عربستان

۱۲۱

از مردی شنیدم که در بجه چشمهٔ پرآبی است که بر روی آن يك تخته سنگ بزرگی از زمرد که روی چهار مجسمهٔ طلائی نصب شده قرار داده‌اند ، چون خورشید بر آن چشمه می‌تابد آب چشمه به رنگ سبز جلوه می‌کند .

زمانی عبر که یکی از پادشاهان بلاد مجاور آن نواحی بود به طمع ربودن آن سنگ با اهالی بجه به جدال برخاست اما آن مردم هیچ-گاه مغلوب نشدند و تجربه شده است که همیشه در برابر تجاوزات ایستادگی و مقاومت کرده و باقی مانده‌اند .

می‌گویند یکی از ملوک هر وقت به قصد ربودن آن سنگ بر می‌خاست مبتلا به مرضی و یا دچار پیش آمد سوئی می‌شد که مانع انجام مقصود او می‌گشت .

۱۲۲

یکی از دوستان من نقل کرد : در نواحی اغباب سرنديب مرغ بزرگی وجود دارد که در ساحل دریا تخم می‌گذارد و چون تخم گذاشت تا مدت چهارده روز وزش باد در آن نواحی قطع می‌شود .

۱۲۳

محمد عمانی می‌گفت : در برس (؟) که یکی از شهر های هندوستان است هندی پسری را دیدم که به جرم دزدی یا گناه دیگری باز داشت شده بود و به حکم حاکم او را به سلاخ تسلیم کرده بودند تا پوست

اورا بکند . در همان حال که سلاخ به پوست کنندن او مشغول بود آن پسر حرف می زد و آواز می خواند و ابدأ اظهار درد ورنج نمی کرد ، همین که سلاخ به ناف او رسید و آن را برید پسرک خاموش گشت .

۱۳۴

هم او می گفت : در جزایر وقواق مرغی است با بال و پر الوان به رنگ سرخ ، سفید ، سبز و کبود مانند سبزه قبا و به اندازه کبوتران بزرگ که او را سمندل می نامند . این مرغ داخل آتش می شود و نمی سوزد ، چندین روز می تواند بدون خوراک زیست کند در این مدت فقط خاک می خورد ، مدتی را که روی تخم می خوابد آب نمی آشامد تا تخمها باز شوند ، چون جوجه ها از تخم بیرون آمدند چندین روز آنها را ترك می کند و نزدیکشان نمی رود مگس و پشه جوجه ها را احاطه می کنند ، همینکه جوجه ها پر در آورند و قادر به راه رفتن شدند مادرشان می آید و به آنها دانه می دهد .

۱۳۵

از او شنیدم که در یکی از جزایر وقواق يك نوع حیوانی است شبیه به خرگوش که جنسیت خود را تغییر می دهد ، جنس نر آن گاهی ماده می شود و زمانی نر و همچنین است ماده آن . گوینده این حکایت - از قول یکنفر هندی - نقل این مطلب را به اهالی سرندیپ نسبت می داد . منی نمی دانم در این باب چه می توان گفت ! همچنین می گویند خرگوشها نیز همین حالت را دارند اما به عقیده من باور کردنی نیست . خدا می داند .

۱۲۶

دیگری که در دریاها مسافرت کرده بود می‌گفت: در سفالۀ
 زنج حیوانی است به اندازه سوسمار از حیث رنگ و شکل نیز به آن
 حیوان شباهت دارد. جنس نر و ماده آن هر کدام دارای دو آلت تناسلی
 از جنس خود می‌باشند. اگر این حیوان کسی را گاز بگیرد زخم آن
 علاج پذیر نیست. این حیوان بیشتر در مزارع نی‌شکر و ذرت یافت
 می‌شود. ضرر و زیان این حیوان برای مردم بیشتر از افعی‌ها و مارهاست
 اگر سه یا چهار تایی آن به یک نفر حمله کنند او را قطعه قطعه می‌سازند
 کوشش برای فرار از شر این جوان بی‌فایده است.

۱۲۷

جعفر پسر راشد مشهور به ابن لاکیس که یکی از نابخدایان
 و دریانوردان معروف کشور طای بود برای من چنین حکایت کرد: زمانی
 در خلیج صیمور مار بسیار بزرگی پیدا شد و نهنگ عظیم الجثه‌ای را بلعید،
 خبر به حاکم صیمور رسید، فرمان داد تا جمعی از اهالی بروند و آن
 حیوان را به نزد او ببرند. بیش از سه هزار کس به مبارزه با مار
 برخاستند چون بر او ظفر یافتند گردن او را با ریمان بستند و مار گیران
 دندانهایش را کشیدند و با طناب او را محکم بستند. سر او تا گوشهایش
 جراحت برداشت چون او را اندازه گرفتند چهل ذراع طول آن بود.
 مردم آنرا به روی دوش و گردن خود می‌بردند وزن حیوان هزاران رطل
 تخمین زده می‌شد. این واقعه در سال ۳۴۰ اتفاق افتاد.

۱۲۸

شنیدم مردی که به جزایر وقواق مسافرت کرده و در آنجا آمد و شد داشته است توسعه شهرها را توصیف کرده است اما غرض او بزرگی شهر نبوده بلکه زیادی نفوس آن بوده است. دیگر آنکه مردم آن سامان شباهت زیادی به طایفه ترك دارند. در صنعت و هنر زیرک ترین مردم دنیا می باشند و اهتمام زیادی در تربیت صنعتگران به کار می برند، با این حال مردمی مکار و خیانتکار و بد ذات بوده و در هر کاری سخت گیر و شدیدالبأس می باشند.

۱۲۹

ابن لاکیس به من گفت که شاهد اعمال مدهش مردم وقواق بوده است این مردم در سال ۳۳۴ با قریب يك هزار زورق به نبرد شدیدی با اهالی شهر قنبله پرداختند ولی بر آنها فایق نیامدند زیرا گردا گرد شهر قنبله حصار محکمی کشیده شده و اطراف حصار را آب خلیج احاطه کرده بود به قسمی که قنبله در میان آب همچون قلعه مستحکمی برپای بود، عده ای از مردم شهر که باحمله کنندگان رفت و آمد داشتند از آنها پرسیدند آیا به چه سبب همراه راها کرده به سر زمین آنها حمله آورده اند؟ جواب دادند: برای اینکه کالاهای شما در شهرهای ما و بلاد چین محل حاجت می باشد از قبیل عاج، کاسه لاک پشت پوست پلنگ و عنبر و همچنین برای بدست آوردن مردان زنگی که مردمانی قوی بوده و خدمات شاقه را تحمل دارند.

چنانچه می گفتند مسافرت آنها تا قنبله يك سال به طول انجامیده

است و چند جزیره‌ای را که تا قنبله شش روز راه فاصله داشته است غارت کرده‌اند و در نواحی سفاله زنج به چند قریه و شهر معروف و غیر معروف حمله برده و بر آنها فایق آمده‌اند .

اگر سخنان اینان و اینکه پس از يك سال به قنبله رسیده‌اند درست باشد دلیل بردرستی سخن ابن لاکیس است که گفته است جزایر و قواوق در مقابل کشور چین قرار دارد ، خدا می‌داند .

۱۳۰

در باب سریره قبلا یاد کرده‌ام ، این شهر در انتهای جزیره لامری واقع است فاصله میان سریره و کله صدویست زام می‌باشد والله اعلم شنیدم خلیج سریره به قدر پنجاه فرسنگ در داخل جزیره لامری پیش رفته است و وسعت آن خیلی زیادتیر از پهنای رود دجله در بصره می‌باشد . آبش همچون آب دجله صاف و گوارا است هیچیک از خلیج های آن جزیره طولانی‌تر از آن نیست . هر دوازده ساعت يك مرتبه به حالت مد در می‌آید ، دارای نهنگ های بسیار است . این نهنگ ها در مجاورت خانه‌ها به مردم آزاری نمی‌رسانند زیرا چنانکه سابقاً گفته‌ام آنها را افسون کرده‌اند ، اما در خارج از حدود خانه ها خطر نهنگ ها همچنان باقی است و کسی را جرأت نزدیک شدن به آنها نیست .

در سریره بعضی از خانه‌ها بر روی زمین بنا شده ولی بیشتر خانه‌ها بر روی آب ساخته شده و شناور می‌باشند بدین قسم که چوبهائی را بهم متصل می‌سازند و مانند کلك بر روی آب می‌گذارند و خانه‌های چوبی را بر روی آن بنامی کنند و این خانه‌ها مدت زیادی باقی می‌مانند . این طریقه را از آن جهت اختیار کرده‌اند که خانه های خویش را از خطر آتش سوزی

که زیاد اتفاق می افتد در امان نگاه دارند زیرا خانه ها عموماً از چوب ساخته شده و به محض سرایت آتش دچار حریق می شود و خانه های مجاور نیز طعمه آتش می گردد ، بنابراین چون خانه های آتش گرفت خانه های مجاور آن لنگر خود را از آب کشیده به نقطه دیگر نقل می کنند و بدین صورت از خطر حریق نجات می یابند . و همچنین اگر صاحب خانه ای از همسایه خود راضی نباشد خانه خود را از مجاورت او به محله دیگر منتقل می سازد .

در آن خلیج خانه ها را در کنار يك دیگر و به صفوف منظم به قسمی ترتیب داده اند که بین آنها کوچه ها و معابر ایجاد می شود آب در فواصل خانه ها خیلی زیاد جریان دارد . آب این خلیج شیرین است زیرا از نقاط مرتفع جزیره داخل خلیج شده و از آنجا مانند رود دجله به دریا می ریزد .

۱۳۱

از قول دریا نوردی شنیدم که گفته بود کشتی هائی که به قصد سفال زنج حرکت می کنند اغلب به کنار شهری رانده می شوند که در آنجا زنگیان آدمخوار مسکن دارند . رفتن کشتی ها بدان سرزمین از روی اراده نبوده بلکه جریان آب دریا و بادهای شدید کشتی ها را بدانجا می افکند و کشتی رانها قادر به حفظ کشتی نبوده و خواه ناخواه تسلیم باد و امواج دریا می شوند .

فاصله بین سرزمین آدمخوران تا قنبله نزدیک هزار و پانصد فرسنگ است اما نقطه ای که کشتی ها بدانجا رانده می شوند تا قنبله تقریباً هزار فرسنگ و یا اقل هشتصد فرسنگ فاصله دارد و این مسافت

در مدت چهل و دو زام پیموده می شود .

۱۳۲

ابن لاکیس برای من حکایت کرد و گفت : زمانیکه در سفاله زنج نزد پادشاه زنگیان بودم مردی به حضور او آمد و گفت در فلان دره فلان مرغ -- اسم آن مرغ را ابن لاکیس فراموش کرده بود - فیلی را در هم شکسته و مشغول خوردن او بوده است که مردم او را محاصره کرده گرفتار ساخته اند . شاه برخاست و باتنی چند از همراهان ، که من نیز از آن جمله بودم ، به جانب دره رفت در آنجا مرغ بزرگی را دیدیم که به زمین افتاده و بی جان شده بود . به جانب دیگر لاشه فیلی را مشاهده کردیم که قریب ربع بدن او را مرغ خورده بود . شاه فرمان داد چند پر از بال او که به هر بالش شش پر بزرگ داشت جدا کنند . غلامان چنان کردند و علاوه بر آن منقار و چنگال او را نیز بریده و از درون شکمش چیز هائی بیرون آورده با خود بردند . ساقه یکی از پرهای آن مرغ که قطع شده بود گنجایش متجاوز از دو مشك آب را داشت .

می گفتند این مرغ - که در سفاله یافت می شود - هنگامی که از روی دره پرواز می کرد فیل را به روی زمین دیده و بر او فرود آمده است و او را با چنگال خود به هوا بلند کرد و به زمین ساقط ساخت و سپس به روی او نشست و به خوردنش مشغول شد . چون مردم آن نواحی مطلع شدند با نیزه و تیر زهر آلود بر آن مرغ حمله برده و او را از پای در آوردند .

۱۳۳

ابن لاکیس می‌گفت : بین ثبیه (تبه) و جزیره غیلمی دریای کوچکی بنام دریای صفیو قرار دارد که طول آن را در مدت شش روز می‌پیمایند ، کشتی ها در صورتی می‌توانند این دریا را بپیمایند که آب آن به قدر ۳۰ باع عمق داشته باشد و هرگاه عمق دریا به ۲۰ باع برسد کشتی به گل می‌نشیند زیرا کف این دریا از لجن رقیقی پوشیده شده است که کشتی در آن فرو می‌رود و کم اتفاق می‌افتد که در آن هنگام کشتی به سلامت بیرون آید .

۱۳۴

یکی از جزایری که در دریا کمتر نظیر دارد جزیره سرفندیب یا سیلان می‌باشد ، طول این جزیره صد فرسنگ و محیط آن سیصد فرسنگ است . در سواحل آن مرواریدهای اعلا و قیمتی صید می‌کنند اما مروارید های آن کوچک است ، مرواریدهای درشت آن مردودی باشد ، کوه معظمی در آن جزیره هست که معروف به کوه یاقوت و الماس است . می‌گویند حضرت آدم علیه السلام بر این کوه فرود آمد و جای پای او در کوه نمایان است که قریب ۷۰ ذراع طول آن می‌باشد مردم جزیره عقیده دارند که حضرت آدم يك پای خود را بر این کوه گذاشت و پای دیگر را به دریا نهاد در این جزیره خاک قرمز رنگی وجود دارد که از جنس سنباده است و با آن بلور و شیشه را می‌تراشند از پوست درختهایش دارچین معروف سیلان به دست می‌آید . گیاه آن نیز قرمز رنگ است و با آن پارچه و نخهای

۱- باع : قدر مد البیدین (المنجد)

پنبه‌ای را رنگ می‌کنند و رنگ آن بر رنگ بقم و زعفران و عصفرا^۱ برتری دارد. نباتات عجیب و غریب دیگری در آنجا یافت می‌شود که شرح آن باعث طول کلام است می‌گویند در جزیرهٔ سرن‌دیب صد هزار قریه وجود دارد.

۱۳۵

از شخصی شنیدم داستان مردی از اهل بصره را که در کوچۀ قریش سکونت داشت و از بصره به قصد راج یا نواحی آن عزیمت کرده بود ... (کشتی او در دریا غرق شده او تنها کسی بود که)^۲ از غرقاب نجات یافته و به جزیره‌ای افتاده بود آن مرد گفت : داخل جزیره شدم و به درختی قوی بسالا رفتم و در پناه برگهای درخت شب را به صبح آوردم . چون صبح دمید گلهٔ گوسفندی را دیدم به تعداد دویست رأس و هر يك به قدر يك گوساله گاو و مردی عظیم‌الخلق آن گله را چوپانی می‌کرد که مثل او را به عمرم ندیده بودم ، بلند و پهن و زشت منظر . شفتی در دست داشت که با آن گوسفندها را می‌راند ، آمد کنار ساحل دریا و ساعتی نشست گوسفندان هم در میان درختان می‌چریدند ، آنگاه چوپان به رو بر زمین افتاد تا نزدیک ظهر خوابید پس از آن برخاست و خود را به آب دریا افکند و آب تنی کرد سپس از آب بیرون آمد همچنان لخت و عریان فقط برگی همراه داشت شبیه به برگ موز ولی قدری از آن پهن تر و آن را در میان بسته بود آنگاه به طرف میشی حمله برد و پای حیوان را به يك دست گرفت و پستانش را در دهان گذارد و آنچه شیر در آن بود

۱- عصفر : رنگ زرد

۲- جملهٔ بین‌الهالین در متن عربی ساقط بود از متن فرانسه ترجمه شد.

تمام را مکید و این عمل را با چند میش دیگر نیز انجام داد . پس از آن در زیر سایه درختان به پشت دراز کشید و نظرش را به میان شاخه‌های درختان افکند ، در این هنگام مرغی به روی همان درختی نشست که من در آن پنهان بودم ، چوپان برخاست و سنگ بزرگی را برداشت و به جانب مرغ پرتاب کرد ، نشان او خطا نکرد و سنگ درست به هدف خورد و مرغ در میان شاخه های درخت ساقط شد و به شاخه‌ای نزدیک من گیر کرد ناگاه چوپان نظرش به من افتاد ، با دست اشاره کرد به زیر آیم ، من با ترس زیاد اطاعت کردم اما از وحشت روح در بدن نداشتم . او مرغ را از درخت به زیر آورد و بر زمین افکند ، وزن مرغ به نظر يك صد رطل بود آنگاه آنرا همچنان زنده از پر عریان ساخت سپس سنگی به وزن بیست رطل برداشت و بر سر حیوان کوبید و بدن آنرا نیز با سنگ آنقدر کوبید که گوشت او متلاشی شد سپس آنرا همچون حیوانات درنده به دندان کشید و خورد و جز استخوان چیزی از مرغ باقی نگذاشت .

هنگام غروب آفتاب از جای برخاست و شفت را به دست گرفت و برای حرکت دادن گله نعره‌ای بلند بر آورد ، مرا نیز اشاره کرد با او به راه افتم . گله را در یکجا جمع کرد و به طرف خلیجی برد که آب شیرین و گوارا داشت ، خود و گوسفندان از آن آب نوشیدند ، من نیز که یقین به مرگ خود داشتم از آن آب آشامیدم پس از آن مارا به جلو انداخت و به مکانی در میان درختان برد که چهار طرف آن با چوبهای خشک محصور شده بود، من و گوسفندان از مدخل آن داخل آن مکان شدیم ، در وسط آن جایگاه، بر روی يك پایه محکم چوبی به ارتفاع بیست ذراع اطاقکی ساخته شده بود . اولین کاری که مرد چوپان انجام داد این بود که یکی از کوچک‌ترین و لاغرترین گوسفندان را گرفت و سر او را به

سنگ کوبید سپس آتشی افروخت و لش گوسفندرا مانند درندگان با چنگ و دندان خود قطعه قطعه ساخت و قطعات گوشت را با پوست و پشم بر آتش افکند و تمام را یکجا بخورد ، پس از آن چند میش را یکی پس از دیگری گرفت و شیر آنها را تا ته مکید. آنگاه یکی از چاق ترین میش-ها را از کمر گرفت و در آغوش کشید و دفع شهوت کرد در حالی که نعره حیوان بلند بود پس از آن دیگری را به چنگ آورد و همان عمل را انجام داد بعد از آن برخاست و چیزی آشامید و بخفت و مانند گاو خرناس می کشید .

چون شب به نیمه رسید من آهسته و با سینه به طرف آتش خزیدم تا از بقایای گوشت گوسفند بخورم و رمقی پیدا کنم . اما از ترس اینکه مبادا گوسفندان رم کنند و چوپان بیدار شود و با من همان معامله را بکند که با مرغ و گوسفند کرد بر روی زمین دراز کشیدم تا روز بر آمد .

چون صبح شد چوپان از خوابگاه خود به زیر آمد و گوسفندان را به جلو انداخت مرا نیز باگله به پیش راند . او بامن به کلامی حرف می زد که اصلا زبان او را نمی فهمیدم ، من نیز با لهجه ها و لغات مختلفی که می دانستم با او حرف زدم ولی او هم حرف مرا هیچ نفهمید . در آن هنگام من خیلی پشم آلود شده بودم و احتمال می دادم که که با این وضع او از من نفرت پیدا خواهد کرد و همین امر سبب خواهد شد که خوردن مرا به تأخیر اندازد . بدین حالت ده روز با او بسر بردم و او هر روز همان اعمالی را بجا می آورد که روز قبل بجا آورده بود . روزی نمی گذشت که او يك یا دو پرنده شکار نکند اگر پسرنده ای به چنگ می آورد و با آن شکم خود را سیر می کرد از خوردن گوسفند صرف

نظر می نمود والا يك گوسفندرا طعمه خود می ساخت .

من در امر جمع آوری هیزم و افروختن آتش بسا او کمک می کردم و ضمن انجام خدمت به فکر حيله ای بودم که از چنگ او فرار کنم .

بدین منوال دو ماه گذشت، روزی سرو صورت خود را اصلاح کردم دیدم در قیافه او آثار سرور نمایان شد فهمیدم که قصد خوردن مرا دارد .

یکی از روزها دیدم از يك درخت میوه ای چید و آن را در آب خیس کرد آنگاه آب آنرا پس از صاف کردن نوشید و مست شد و تمام شب را در حال مستی و لایعقلی گذراند .

در آن جزیره من مرغان عظیمی دیدم به اندازه يك فیل یا يك گاومیش ، بعضی بزرگتر و برخی کوچکتر ، این مرغان گاهی گوسفندان گلهر را می ربودند بدین جهت مرد چوپان خود و گوسفندانش در محوطه ای شب را می گذرانند تا از حمله مرغان در امان باشند زیرا آن محوطه در زیر درختان قوی و تنومند با استحکام کامل بنا شده بود به قسمی که مرغان جرأت نمی کردند از میان شاخ و برگ درختان داخل محوطه شوند .

یکی از شبها که چوپان باحالت مستی در خواب عمیقی فرو رفته بود من برخاستم و از شاخه های درختان استفاده کرده از محوطه خارج شدم و به سوی صحرائی روان گشتم که از بالای درخت و از دور آنجا را زیر نظر گرفته بودم و تا صبح به راه خود ادامه دادم ، چون صبح شد از ترس آن غول به درخت قطوری بالا رفتم و چماقی همراه بردم تا اگر او با من برخورد کند برمغزش بکوبم یا به دفع او توفیق می یابم و یا او مرا خواهد کشت بهر حال کسی نمی تواند از سرنوشت خود فرار کند .

آن روز را بر بالای درخت گذراندم و آن مرد را ندیدم ، شب را با خوردن قطعه گوشتی که همراه برده بودم سد جوع نمودم آنگاه از درخت به زیر آمدم و تا صبح راه رفتم . صبح خودم را در دشتی دیدم که جابه جا درختانی دور از هم دیده می شد ، همچنان به راه پیمائی ادامه دادم احدی را ندیدم جز مارها و پرندگان و حیوانات وحشی که آنها را نمی شناختم ، چون به آب صاف وزلالی رسیدم توقف کردم ، مقداری موز و میوه های دیگر خوردم و از آب شیرین سیراب شدم ، پرندگان آسمانی در بالای دشت در پرواز و رفت و آمد بودند . من در کمین یکی از پرندگان عظیم الجثه ایستادم . از پوست درختان چیزی مانند طناب تهیه نمودم همینکه آن پرنده برای چریدن به زمین نشست از عقب او آهسته به جلو رفتم همان طور که مرغ مشغول چریدن بود خود را به ساق پای او بند کردم ، مرغ پس از چریدن و نوشیدن آب به هوا برخاست و چرخ می زد ، دریا در نظرم نمایان شد من تسلیم قضا و قدر گشته مرگ را آماده شدم . مرغ بر روی کوهی در جزیره فرود آمد ، خودم را از پای او جدا ساختم و با حال ضعف و ترس از حیوان سینه خیز از کوه به زیر آمدم و به درختی بالا رفتم تا دره آن پنهان شوم . چون صبح شد دودی را از دور مشاهده کردم و دانستم که با این دود انسانی نیز هست ، آنگاه از درخت پائین آمدم و به طرف دود روان گشتم ، چند قدمی نرفته بودم که دیدم جماعتی به طرف من می آیند چون به من رسیدند مرا دستگیر کردند زبان آنها را هیچ نمی فهمیدم ، مرا به قریه بردند و در منزلی محبوس ساختند در آنجا هشت نفر دیگر هم محبوس بودند ، سرگذشت مرا پرسیدند ، برای آنها شرح دادم . من از حال آنها پرسیدم گفتند در فلان کشتی که از صنف به زایج می رفت سوار بودند ناگاه گرفتار طوفان شدند ،

بیست نفر از اهل کشتی به وسیله قایقی نجات یافتند و به این جزیره افتادند و گرفتار اهالی شدند که آنها را بین خود تقسیم کردند و تا به حال عده‌ای از آنان خورده شده‌اند . دیدم به چه خطر بزرگی گرفتار آمده‌ام با خود گفتم ای کاش که پیش همان غول چوپان می‌ماندم .

بالاخره از مشاهده چنان مصاحبان بیچاره‌ای تسلی یافتم و با خود گفتم اگر هم خورده شوم مرگ در نظرم آسان خواهد بود ، با این حال هر يك دیگری را تسلی می‌دادیم .

روز بعد برای ما مقداری کنجد و چیز دیگری شبیه به آن با قدری موز و سرشیر و عسل آوردند و پیش ما گذاشتند . رفقا گفتند تا زمانی که در چنگ آنان گرفتاریم این غذای ما خواهد بود . هر کدام به مقدار سدجوع از آن خوردیم ، سپس آدمخواران آمدند و نظری به ما انداختند و قوی‌ترین ما را انتخاب کردند ، ما با او وداع کردیم و بین خودمان نیز هر يك به دیگری وصیت نمودیم .

آدمخواران آن شخص را به وسط حیاط بردند و از سر تا پای او را با روغن چرب کردند سپس او را به مدت دو ساعت در آفتاب نشانند آنگاه دور او جمع شدند و برابر چشمان ما او را کشتند و قطعه قطعه ساختند . بعضی گوشت او را کباب کردند . برخی طبخ نمودند و عده‌ای همچنان خام نمک بر آن پاشیدند و خوردند و پس از نوشیدن مشروب سکر آوری مست شدند و خفتند .

به رفقا گفتم برخیزیم و این جماعت را که مست و لایعقل افتاده‌اند بکشیم و به راه بیفتیم اگر جان به سلامت بردیم خدا را شکر می‌کنیم و اگر در برخورد با اهل قریه کشته شدیم يك مرتبه خواهیم مرد و به این بلا دچار نمی‌شویم ، درباره عقیده من اختلاف رأی پیدا شد تا روز به

پایان رسید شب نیز گذشت . چون صبح شد بنا بر رسم معمول برای ما خوراکی آوردند .

یک روز دو روز سه روز و چهار روز گذشت و ما به همان حال باقی بودیم ، روز پنجم آمدند و یکی دیگر از میان ما جدا کردند و با او همان رفتار شد که با اولی شده بود . این بار چون مست شدند و خفتند بر آنها هجوم بردیم و تمامشان را کشتیم و هر يك از ما کاردی به دست آورد مقداری هم عسل و سرشیر و کنجد با خود برداشتیم . چون ظلمت شب بر روی زمین گسترده شد و دنیا را تیره و تار ساخت از منزل خارج شدیم . از آنجائی که در روشنائی روز خط سیر به سوی ساحل را مطالعه کرده بودیم به جانب نقطه‌ای از ساحل دریا که با قریه فاصله زیاد داشت به راه افتادیم تا به دشت رسیدیم و از ترس آدمخواران به درختان بالا رفته پنهان شدیم .

ما هفت یا هشت نفر بودیم همینکه روز به پایان رسید و شب شد از درخت به زیر آمدیم و از طریق ستاره‌ها راه خود را به طرف ساحل دریا در پیش گرفتیم ، چون خود را از خطر آدمخواران در امان می‌دیدیم ، به استراحت پرداختیم و از میوه درختان که بیشتر موز بود رفع گرسنگی می‌کردیم .

بدین گونه مدت درازی گذشت تا به دشت زیبا و آبادی رسیدیم که آب گوارائی در آنجا جاری بود ، تصمیم گرفتیم در آن محل بمانیم تا کشتی‌ای به سراغ ما بیاید و یا در همانجا بمیریم ، مدتی گذشت سه نفر از همراهان مردند چهار نفر دیگر باقی ماندیم و گاهی در ساحل دریا به گردش می‌پرداختیم .

روزی در کنار ساحل به يك قایق کهنه و مندرسی برخوردیم که

امواج دریا آنرا به ساحل افکنده و قسمتی از بدنه آن به گل فرو رفته بود ، در داخل قایق چند جسد مرده مشاهده کردیم که پوسیده و متلاشی شده بودند اجساد مردگانرا به دریا افکندیم آنگاه قایقرا تمیز نموده بسا گل جزیره که مانند سریشم چسبنده بود آنرا تعمیر و اصلاح کردیم . سپس از چوب درختان والیاف نخل وبرگ نارگیل دکل و طناب و شرع برای قایق فراهم نمودیم . پس از آماده شدن قایق درون آنرا از آب شیرین ونارگیل ومیوه‌های دیگر مملو ساختیم آنگاه به وسیله چند نفر از همراهان که به امر قایقرانی آشنا بودند قایقرا به راه انداختیم . پس از پانزده روز دریانوردی و تحمل مصائب بی‌شمار به یکی از قراء صنف رسیدیم از آنجا نیز به راه خود ادامه داده وارد صنف شدیم .

اهالی شهر از آمدن ما با خبر شدند مقداری توشه راه برای ما آماده ساختند وما هر کدام به قصد شهری حرکت کردیم ، من نیز به بصره مراجعت نمودم .

غیبت این مرد از بصره چهل سال به طول انجامیده بود ، اکثر خویشاوندان واقوام او در گذشته بودند . از پدرش پسری باقی مانده بود که برادری او را انکار کرد اموال او را هم - پس از آنکه از بصره رفت ومدتها خبری از او نرسید - تقسیم کرده بودند در حالی که او وضع خوبی داشت اما به دارائی خود به هیچوجه دست نیافت تا بدرود حیات گفت .

۱۳۶

یکی از دریانوردان داستان خود را برای من چنین حکایت کرد :
در يك زورق کوچکی از سریره به چین می‌رفتیم چون مقدار پنجاه زام

از سریره دور شدیم دریا طوفانی شد به ناچار بعضی از بارهای زورق را به دریا افکندیم ، چندین روز گرفتار طوفان دریا بودیم ، ناگاه زورق دستخوش باد شدیدی شد به قسمی که اختیار آن از دست ما بدر رفت ، مرگ را آماده شدیم ، تصمیم گرفتیم خودمان را به دریا بیفکنیم و به جزیره مجاور پناه بریم لنگرها را به آب انداختیم ولی به نجات خود امیدوار نبودیم تا اینکه خروش امواج فرو نشست .

ساعتی نگذشته بود که جماعتی در جزیره نمایان شدند و با اشاره به ما فهماندند که چند نفر به نزد ما خواهند فرستاد ، اما احدی به نزد ما نیامد ، ما نیز به آنها اشاراتی کردیم ولی چیزی نفهمیدند . نمی دانستیم کجا هستیم و یقین داشتیم هرگاه به نزد آنها برویم از ما پذیرائی خوبی نخواهند کرد و یا گروه دیگری که به دنبال آنها خواهند بود ما را گرفتار خواهند ساخت که طاقت آنرا نداریم .

در همان نقطه چهار روز توقف کردیم بدون اینکه قدم به جزیره بگذاریم و یا کسی از آنها به نزد ما بیاید روز پنجم رأی همه ما بدان تعلق گرفت که نزد آن جماعت برویم زیرا به آب احتیاج داشتیم و نیز می خواستیم از آنها بپرسیم آنجا کجاست و راه ما از کدام طرف است . بالاخره سی تن از سرنشینان زورق با سلاحی که در زورق بود قدم به جزیره گذاشتند و به طرف جماعت رفتند ناگاه تمام آنها پا به فرار گذاشتند به جز یک نفر از آنان که برجای ماند او با ما سخن گفت اما زبان او را نفهمیدیم ، یک نفر از همراهان ما که به زبان آنها آشنا بود گفت می گوید این جزیره یکی از جزایر و قواق است ، از دو جزیره دیگر سؤال کردیم گفت آنها هم از جزایر و قواق می باشند و در نزدیکی آنها شهری نیست مگر در فاصله سیصد فرسنگ راه و گفت در این جزیره نیز

غیر از ما احدی وجود ندارد و عده جمعیت ما چهل نفر است . از او پرسیدیم راهی که به صنف می‌رود کدام است او راه را نشان داد و ما را دلالت کرد و مخزن زورق ما را از آب شیرین مملو ساخت .
از همان راهی که گفته بود به جانب صنف رهسپار شدیم و پس از طی پانزده زام صحیح و سالم به صنف رسیدیم . والسلام .

تمام شد کتاب . حمد می‌کنم خداوند یکتا را و ثنا می‌گویم سید و مولای خود محمد و آل او و اصحاب او را خداوند بیامرزد کسی که این نسخه مبارک را بخواند و دعا کند نویسنده آن و جمیع مسلمین را .

فراغت حاصل شد به تاریخ هفدهم جمادی الاولی سال ۴۰۴

کتابه محمد بن القطان

فهرست ها

بسیاری از شهرها و جزیره‌ها و بندرها و رودها و دریا‌هایی که درین کتاب نام برده شده در نظر خواننده امروز مجهول و ناشناخته می‌باشد و مؤلف کتاب عجایب‌الهند از توضیح بیشتر در باره آن اماکن امساک کرده است .

برای شناساندن اماکن مذکور ، محققین فرانسوی به تألیفات بسیاری از جغرافی‌نویسان قدیم ایران و عرب از قبیل: مقدسی ، ابن بتوته ، مسعودی ، ابن حوقل ، استخری، ادربیسی البیرونی ، ابوالفدا، ابن فقیه، ابن خردادبه و غیرهم مراجعه کرده‌اند و حتی‌الامکان محل این گونه اماکن را از روی نوشتجات آن مؤلفان بطور تقریب یا تحقیق معلوم نموده‌اند و شرح آنرا در فهرست‌های مفصل ضمیمه کتاب کرده‌اند . بعلاوه نقشه‌ای نیز که شامل سواحل شرقی افریقا و شبه‌جزیره عربستان و خلیج فارس و هندوستان و هندوچین و چین و مجمع‌الجزایر جنوب شرقی آسیا تا جزایر ژاپون می‌باشد ؛ ترسیم و اماکنی که در داستانها اسم برده شده در آن نقشه ثبت نموده‌اند .

اینک با مراجعه به فهرست‌های کتاب و نقشه مذکور ، محل و موقع اماکن نام برده در فهرست اماکن مجعلا شرح داده شده است . لکن در باره اسامی اماکنی که هنوز مشهور و معروف است توضیحی را لازم ندانست .

فهرست اماکن*

« الف »

۴ ابریر ۴ ناحیه‌ای است در جنوب هندوستان و بنا به داستان شماره سوم این کتاب در سرزمین اغباب سراندیب قرار دارد .

۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲ ابله بندریست در ساحل رود دجله که به وسیله يك کانال به بصره ارتباط داشته است ، فاصله آن تا آبادان يك شب راه بوده است .

اسپانیا ۱۷-۲۰

اسوان ۴۵ بندریست در ساحل شرقی رود نیل در مصر و مرز سودان .

اصفهان ۳-۶

اغباب سراندیب ۴-۱۳۶-۱۳۸ نام سرزمینی است در جنوب هندوستان برابر جزیره سرندیب یا سیلان .

اقیانوس سمرقند ۱۱ قسمتی از دریا نزدیک دریای هرکند یا خلیج بنگال در جهت شرقی هندوستان .

الاو (بلاد) ۳۹ به عقیده محققین فرانسوی الاو تحریف شده لار می باشد و آن ناحیه‌ای است در سواحل غربی هندوستان . دریای مجاور آن را هم دریای لار می گفته اند .

اندمان ۵۵-۱۰۷ جزایریست در دریا بین سواحل شرقی هندوستان و سواحل غربی هندو چین .

۳۲ ابله در شمال بحر احمر خلیجی است که اکنون عقبه نامیده می شود، شهر ابله نیز بندریست در راس آن خلیج .

* نمره‌ای که برابر هر اسم گذاشته‌ایم شماره صفحات کتاب است .

«ب»

بارنان ۷۵ نظر محققین فرانسوی بر این است که دریای بارنان همان دریای لار است در جهت غربی شبه قاره هند .

بجه ۱۳۸ نام سرزمینی است در صحرا بین مصر و حبشه و بحر احمر که مسکن چادر نشینان است در نزدیکی این سرزمین يك معدن زمرد وجود دارد.

بحر احمر ۷۴

بخم (بلاد) ۳۴ متن کتاب و فهرست‌ها و نقشه ضمیمه در تعیین محل این بلاد ساکت است .

بدفار کله ۵۵ جزیره ایست نزدیک سواحل غربی جزیره سوماترا .

براوه ۱۰۱ جزایر براوه در اقیانوس هند نزدیک سواحل غربی جزیره سوماترا واقع است .

بربرا ۹۰ یا دریای حبشه و آن خلیج بزرگی است بین سواحل جنوبی عربستان و سواحل شمالی افریقا که اقیانوس هند را به بحر احمر متصل می‌سازد .

بصره ۲-۱۳-۴۴-۷۳-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۸-۱۲۹-۱۴۲-۱۴۶-۱۵۳

بغداد ۴۵-۴۷-۵۲-۶۳-۶۴-۶۵-۸۶-۸۷

بقر ۹۹ جزیره کوچکی است بین سیلان و سواحل جنوبی هندوستان .
بیان ۱۱۰ شهری بوده است در کنار رود دجله.

«ت»

تاکا ۳۳-۳۴ از مفهوم داستان شماره ۲۵ چنین برمی‌آید که تاکا در سرزمین هندوستان واقع است ولی در شمال حبشه و مرز سودان در افریقا نیز محلی به نام تاکا در نقشه ضمیمه ثبت شده است .

تانه ۱۲۲-۱۳۳ شهر است در ساحل غربی هندوستان .

تنبه - تابیا ۱۲۰-۱۴۵ جزیره ایست در کرانه شرقی افریقا مقابل سواحل زنگ .
ترنارائین ۱۳۵ ناحیه ایست در شمال کشمیر .

تیز ۱۰۵-۱۳۵ بندریست در ساحل جنوبی مکران (بلوچستان) .

«ث»

ثبیه املاء دیگریست از تنبه .

«ج»

جده ۱۱۸-۷۴-۱۳

جزایر ماهی ۲۶

جزیره نسا ۱۵

«چ»

چین ۲ - ۵-۱۵-۳۵-۶۸-۷۰-۷۳-۷۹-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۱۱۶-۱۳۰-۱۳۶

۱۴۲ - ۱۵۳

چین بزرگ ۷۳ قسمت شمالی چین.

چین کوچک ۷۳ قسمت جنوبی چین.

«ح»

حاسک ۱۳۷ محلی است در ساحل شمال شرقی شبه جزیره عربستان که از آنجا تا عمان
چهار روز راه بوده است.

حبه ۳۱

«خ»

خارک ۱۱۴

خاریج ۱۳۷ شهر است در سواحل جنوبی عربستان.

خانقوا ۷۳-۱۰۷-۱۱۶ شهر معتبری بوده است در شمال شرقی چین و شمال شانگهای.

خراسان ۴۵

خلیج سرندیب ۹۷ - ۹۸

خندان ۷۳ پایتخت فغفور چین در شمال چین بزرگ

«د»

دبابد ۱۲۰ محققین فرانسوی نتوانسته‌اند درباره این مکان اطلاعی به دست آورند
ولی ظاهراً محلی بوده است در ساحل شرقی آفریقا.

دجله (رود) ۳۷-۸۲-۱۴۲-۱۴۳

دریای اغباب سرندیب ۴-۹۱ دریای مجاور سواحل شمالی جزیره سیلان و جنوب
هندوستان.

دریای خارج ۱۰۱ قسمتی از دریای مجاور سواحل غربی سوماترا.

دریای زنگ - زنج ۱۱-۱۲۱ دریای مجاور سواحل کشور زنگ در مشرق آفریقا.

دریای سمرقند ۸۰ نام ناحیه‌ای بوده است از دریا نزدیک دریای هر کند یا خلیج بنگال در سمت شرقی هندوستان .

دریای صفیو ۱۴۵ دریای کوچک و کم عمقی است بین جزایر غیلمی و تبه در سواحل شرقی افریقا مقابل کشور زنگ .

دریای صنجی ۶۸ دریای مجاور سواحل شرقی ویتنام .

دریای صنف ۱۳۷ خلیج یا دریای بین هندوچین و شبه جزیره مالزی .

دریای عمان ۱۱-۱۲-۴۰-۴۳-۴۸-۵۶

دریای فارس ۳۲ خلیج فارس .

دریای ملاتو مؤلف کتاب نشانی ازین دریا نمی دهد . محققین فرانسوی هم نتوانسته اند محل آنرا به دست آورند فقط حدس زده اند که باید در راه چین باشد .

دریای هر کند ۷۲-۸۰ نام خلیج بنگال در سمت شرق هندوستان .

دیباجات (جزایر) ۴۹-۱۳۱ مؤلف کتاب درداستان ۱۱۲ می گوید دیباجات عبارت

است از مجمع الجزایری که از جنوب هندوستان و جنوب شرقی آسیا تاجزایر

وقواق (ژاپون) امتداد دارد . جزایر جنوب آسیا موسوم بوده است به دیباجات

دم و جزایر جنوب هندوستان دیباجات کستج نامیده می شد .

«ذ»

ذی جمله ۵۲ ناحیه ایست در حجاز .

«ر»

را (کشور) ۲ سرزمینی است در شمال هندوستان بین کشمیر بالا و کشمیر پائین .

رأس الکمالا ۱۲۹ نام دماغه‌ای در خلیج فارس بوده است بین بندر سیراف و بندر بصره .

ریوت ۷۲-۷۳ بندریست در ساحل جنوب شرقی شبه جزیره عربستان و کرانه

اقیانوس هند .

«ز»

زایج ۵-۶-۴۹-۱۱۰-۱۲۱-۱۲۴-۱۴۶ نام جزیره جاوه بوده است .

زنگ - زنج ۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۵۱-۵۲-۹۰-۱۲۱ کشور سیاهان آدمخوار واقع

در ساحل شرقی افریقا .

زبلع ۱۲-۳۱ بندریست در ساحل افریقا و کرانه جنوبی دریای احمر .

«س»

سرندیب ۴-۹-۳۰-۳۳-۹۴-۹۵-۹۹-۱۰۶-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۹-۱۴۵-۱۴۶

جزیره بزرگی است در اقیانوس هند مجاور سواحل جنوبی هندوستان که به آن سیلان و سهیلان و بلاد سهال نیز گفته می‌شده است .
 سرمن رای ۷۷ یا سامرا در کرانه رود دجله بنا شده . معتمم خلیفه آنرا بنا کرده و مقر خویش قرار داده است .

سره ۵۰ دانشمندان فرانسوی موفق به کشف این محل نشده‌اند و احتمال داده‌اند نام سرزمینی بوده است در آفریقا .

سریره ۸۱ - ۸۳ - ۸۷ - ۹۹ - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۴۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ به عقیده محققین فرانسوی (سریره) تحریف شده (سرنورا) می‌باشد که آن بندریست در جنوب شرقی جزیره سوماترا در نقشه ضمیمه نیز سربورا ثبت شده ولی مؤلف در تمام کتاب سریره ذکر کرده است .

سفاله زنگک ۴۰ - ۴۳ - ۵۱ - ۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ ناحیه ایست در ساحل جنوب شرقی آفریقا . فعلا از توابع موزانبیک است .

سندان ۹۴ - ۱۱۶ - ۱۳۳ یکی از بنادر سواحل غربی هندوستان .
 سوباره ۸۴ - ۱۳۰ یکی از بنادر غربی هندوستان .

سودان ۴۵ - ۴۶

سهال ۹۹ بلاد سهال به تمام سرزمین سیلان یا سرندیب اطلاق می‌شده است .

سیراف ۴ - ۹ - ۱۳ - ۱۵ - ۲۸ - ۵۹ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۴ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵
 ۱۲۹ - ۱۳۳ - ۱۳۵ سیراف بندر معتبر و معروفی بوده است در جنوب ایران و ساحل خلیج فارس . ازین بندر بازرگانان بوسیله کشتی‌هایی که ناخدایان ایرانی می‌ساخته‌اند از یک طرف تا سواحل جنوبی عربستان و سواحل شرقی آفریقا و از طرف دیگر تا سواحل هندوستان و هندوچین و چین و جزایر اقیانوس آرام تا جزایر ژاپون برای تجارت و مبادله کالا مسافرت می‌کردند . در اوایل قرن چهارم هجری زلزله یا طوفان عظیمی این بندر را منهدم کرد . محققین فرانسوی در فهرست جغرافیائی این کتاب می‌نویسند: « در سال ۳۰۶ هجری طوفان سهمگین دریا باعث خرابی سیراف و از بین رفتن تجارت آن گردید... دریانوردان از سیراف تا صیمور که یکی از بنادر غربی هندوستان است در مدت یازده روز با کشتی طی طریق می‌کرده‌اند.»

طبق يك خبر مندرج در روزنامه کیهان مورخ ۷ دیماه ۱۳۴۷ «بندر بزرگ و تاریخی سیراف که زمانی با بندر بصره رقابت می‌کرد بعد از گذشت ده قرن به وسیله هیئتی از باستان‌شناسان از زیر خاک خارج شد . این بندر که در دوران اسلامی بنا شده ۴۰۰ سال بعد از هجرت بر اثر پانزده روز زلزله مداوم

و شدید در زیر خاک مدفون گردید. برای خارج ساختن بندر که درشش فرسنگی بندر کنگان قرار دارد باستان شناسان انگلیسی فعالیت دارند و تا کنون توانسته اند خانه های سه و چهار طبقه را از زیر خاک خارج سازند. طبق آثار مکتشفه مردم سیراف خانه های خود را از چوب صندل و آبنوس وساج که از چوب های خوشبو و براق و گران قیمت است می ساخته اند.

«ش»

شام ۳۲

شحر لبان - شحر اللبان ۱۰۵-۱۱۸ بندریست در ساحل جنوب شرقی عربستان واقع در حضرموت در معنای کلمه (شحر) المنجد می نویسد: «الشجر [به فتح و کسراول] الشط. شحر عمان: ساحل البحر بین عمان و عدن».

کلمه (لبان) را نیز صنوبر یا کندر معنی کرده است و این نبات به سواحل عربستان اختصاص دارد.

شیراز ۵۰

«ص»

صامور ۸۴ صامور املاء دیگری از صیمور است.

صحر ۳۹ پایتخت عمان.

صندابور ۸۳-۱۲۶-۱۲۷ یکی از بنادر سواحل غربی هندوستان.

صندل فولات ۶۸ جزیره ایست در جنوب شبه جزیره هندوچین و ویتنام جنوبی.

صنف ۳۷-۴۹-۵۶-۶۸-۸۱-۱۵۳-۱۵۵ شهر و بندریست در هندوچین و ساحل خلیجی بهمین نام.

صنفین ۵۳-۱۰۲-۱۰۸ محل قطعی صنفین معلوم نشد آنچه از داستان ۳۹ مفهوم می شود در جزیره سوماترا واقع است محققین فرانسوی نیز همین عقیده را دارند.

صیمور ۸۴-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۲۲-۱۲۶-۱۳۰-۱۳۳-۱۳۵-۱۴۰ بندر معروفیست در ساحل غربی هندوستان.

«ظ»

ظفار ۶۲ شهریست در سواحل جنوبی عربستان.

«ع»

عثر ۷۴ محلی است در یمن نزدیک ساحل دریا.

عمران لنگه ۷۴	۵
عمر بن خطاب ۱۲۶	دار بزین ۱۱۵
ف	ر
فنفور چین ۷۳-۱۰۷-۱۱۶	راشد ۱۲۹
فلفل سیاه (غلام) ۸۶-۸۷	رایق ۲
ک	رشید خلیفه ۱۱۰
کاوان ۱۰۶-۱۰۷	س
ل	سبا ۱۳۳
لهوا ۴۰	سرناتا کله ۱۲۴
م	سعید ۷۶-۷۷
محمد (ص) ۱-۱۲۵-۱۲۶	سلیمان بن داود ۱۰۷
محمد بن احمد (ابوالحسن) ۱۱	ش
محمد بن بابشاد (ابوعبداله) ۴-۱۳-۳۵	شهریاری ۶۸
۴۰-۵۲-۵۳-۵۴-۵۶-۷۲-۷۳-۷۷	ع
۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۱	عباس بن ماهان ۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶
محمد عمانی ۱۳۸	عبدالواحد بن عبدالرحمن ۱۱۹
محمد بن مسلم سیرافی ۱۲۲	عبدالله بن جنید ۱۳۳
مردانشاه (ناخدا) ۷۴-۷۵	عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ۲-۳
مردویه بن زرا بخت ۵	عبدالله بن فضل ۱۱۶
مرزبان ۷۴-۷۵	عبر ۱۳۸
مسلم بن بشر ۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰	عبهره (ناخدا) ۶۸-۶۹-۷۰-۷۲
مهران ۱۱۰	عبیدالدین ایوب ۱۱۵
مهر وک ۲	علامه (ناخدا) ۳۴-۳۵-۳۶
موسیٰ صندابوری ۱۲۶	علی بن شادان سیرافی (ابوالحسن)
ی	۵۰-۹۷
یزید عمانی ۱۲۱	علی بن محمد بن سهل معروف به سرور ۱۲۰
یونس تاجر ۱۱۰	علی بن محمد بن فرات (وزیر) ۸۶

جزیره مالزی ، در نیمه راه کشتی رانی بین سواحل ایران و عربستان و چین واقع شده و توقفگاه کشتی‌ها بین شرق و غرب بوده است .
 کمران ۷۴ جزیره کوچکی است در جنوب دریای احمر نزدیک ساحل شبه جزیره عربستان .
 کتابت ۹۸ بندریست در شمال ساحل غربی هندوستان .
 کوچه قریش ۱۴۶ یکی از کوچه‌های بصره .
 کولم یا کولم ملی ۷۵-۹۵-۹۶ بندریست در کرانه جنوب غربی هندوستان و ساحل دریای لار .
 کوه یاقوت و الماس ۱۴۵

«ل»

لامری ۶-۵۳-۱۰۰-۱۰۲-۱۴۲ ناحیه شمالی جزیره سوماترا . این نام به تمام جزیره سوماترا نیز اطلاق می‌شده است .
 لجالوس ۱۰۲ نام چند جزیره است در دریای هند بین سواحل شرقی جزیره سیلان و سواحل غربی شبه جزیره مالزی .
 لوبین ۸۸ ناحیه ایست که از سمت شرق به هند و از سمت غرب به چین اتصال دارد .
 لولوبینگ ۱۰۰ شهریست در کنار خلیج کوچکی در ساحل غربی جزیره سوماترا .

«م»

مارکین ۳۹ به عقیده محققین فرانسوی تحریف شده مانگیر است .
 مانگیر ۱۳۷ از بلاد کشور طالا در سمت غربی هندوستان .
 مایط ۸۱ جزیره ایست نزدیک سواحل شرقی سوماترا .
 مدینه ۱۲۶
 مزفاوید ۱۲۱ یا مجاپاهیت شهریست در جزیره زا بیج (جاوه) .
 مصر ۴۵-۴۶
 مکه ۴۵
 مندورین ۹۹ بندری است در جنوب شبه قاره هند مقابل جزیره سیلان .
 منصوره ۲-۳-۳۹-۸۲-۱۱۳ بندریست در ساحل غربی هندوستان .
 مهران (رود) ۸۲ نام رودی بوده است بین بلوچستان و هندوستان .

«ن»

نجیرم ۲ شهری بوده است در ساحل خلیج فارس بین بندر بصره و بندر سیراف .
 نیان ۱۰۱-۱۰۰ جزیره ایست نزدیک سواحل شمال غربی جزیره سوماترا .

فهرست

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

- ۱- تفسیر قرآن پاک ۲۰۰ ریال
 ۲- الابنیه عن حقایق الادویه ۴۰۰ ریال
 ۳- فرهنگ اصطلاحات نفت ۴۰۰ ریال
 ۴- صورة الارض ۲۰۰ ریال
 ۵- ترجمه تاریخ طبری ۶۰۰ ریال
 ۶- سفرنامه ابن فضلان ۱۵۰ ریال
 ۷- شمارنامه ۱۵۰ ریال
 ۸- استخراج آبهای پنهانی ۶۰ ریال
 ۹- نظری به فلسفه صدرالدین شیرازی
 «ملاصدرا» ۱۰۰ ریال
 ۱۰- کتاب الاغراض الطیبه ۷۰۰ ریال
 ۱۱- وزن شعر فارسی ۱۰۰ ریال
 ۱۲- ترجمه میزان الحکمه ۱۵۰ ریال
 ۱۳- دستورالوزراء ۳۰ ریال
 ۱۴- یواقیت العلوم ۱۵۰ ریال
 ۱۵- السامی فی الاسامی ۵۰۰ ریال
 ۱۶- تفسیر قرآن کریم ۵۰۰ ریال
 ۱۷- واژه نامه بندهش ۵۰۰ ریال
 ۱۸- تحریر تاریخ و صاف ۲۰۰ ریال
 ۱۹- بهجت الروح ۷۰ ریال
 ۲۰- المرقاة ۲۵۰ ریال
 ۲۱- تاریخ پادشاهان و پیامبران ۱۵۰ ریال
 ۲۲- شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف ۳۰۰
 ریال
 ۲۳- رسوم دارالخلافة ۱۰۰ ریال
 ۲۴- تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
 ۲۵- منظومه درخت آسوریک ۱۵۰ ریال
- ۲۶- فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به
 پهلوی ۳۰۰ ریال
 ۲۷- اخبار الطوال ۲۵۰ ریال
 ۲۸- تاریخ بیداری ایرانیان (بخش ۱)
 ۳۰۰ ریال
 ۲۹- فرهنگ هزوارشهای پهلوی ۴۰۰ ریال
 ۳۰- خوابگزاری ۳۰۰ ریال
 ۳۱- فتوح البلدان ۳۰۰ ریال
 ۳۲- داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی ۲۰۰ ریال
 ۳۳- عقاید و رسوم عامه مردم خراسان ۳۵۰ ریال
 ۳۴- ناصر خسرو و اسماعیلیان ۲۵۰ ریال
 ۳۵- داستانهای دل انگیز (جیبی) ۳۰ ریال
 ۳۶- ضمیمه درس تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
 ۳۷- زین الاخبار ۵۰۰ ریال
 ۳۸- ترجمه مفاتیح العلوم ۲۵۰ ریال
 ۳۹- سفرنامه ارمنستان و مازندران ۲۵۰ ریال
 ۴۰- مفتاح النجات ۲۵۰ ریال
 ۴۱- دستور زبان فارسی میانه ۳۰۰ ریال
 ۴۲- التصفیه فی احوال المتصوفه ۳۵۰ ریال
 ۴۳- یادداشت های سیاسی علاءالملک ۱۵۰ ریال
 ۴۴- آئین شهرداری ترجمه معالم القربة
 ۱۵۰ ریال
 ۴۵- زبان شناسی زرکوب ۱۵۰ شمیز ۸۰ ریال
 ۴۶- تاریخ گیلان و دیلمستان ۳۵۰ ریال
 ۴۷- طریق قسمت آب ۲۰۰ ریال
 ۴۸- مجموعه مقالات ایران شناسان ۳۵۰ ،
 ۲۰۰ ریال

- ۷۴- مکتب وقوع . . . ریال
- ۷۵- ترجمه السواد الاعظم ۳۵۰ ریال
- ۷۶- تفسیر قرآن مجید (جلد اول) . . . ریال
- ۷۷- عجایب هند . . . ریال
- ۷۸- اورارتو ۱۵۰ ریال
- ۷۹- سمک عیار (جلد سوم) ۱۵۰ ریال
- ۸۰- ترجمه سیرة النبویه . . . ریال
- ۸۱- مثنوی سوزوگداز . . . ریال
- ۸۲- نتیجة الدوله . . . ریال
- ۸۳- تقویم البلدان . . . ریال
- ۸۴- بدایع الوقایع . . . ریال
- ۸۵- فتوت نامه سلطانی . . . ریال
- ۸۶- فرهنگ اصطلاحات حسابداری . . . ریال
- ۸۷- سلسله های اسلامی . . . ریال
- ۸۸- بندهش TD . . . ریال
- ۸۹- بندهش DH . . . ریال
- ۹۰- فرهنگ ترکی به فارسی . . . ریال
- ۹۱- انس التائبین . . . ریال
- ۹۲- تاریخ گیلان . . . ریال
- ۹۳- دستور الاخوان . . . ریال
- ۹۴- مثنوی گل و نوروز . . . ریال
- ۹۵- ترکستان نامه (جلد اول) . . . ریال
- ۹۶- ترجمه تقویم الصحة . . . ریال
- ۹۷- کتاب شناسی ایران (جلد دوم) . . . ریال
- ۹۸- آفرینش و تاریخ . . . ریال
- ۹۹- البلغه المترجم فی اللغة . . . ریال
- ۱۰۰- پدماوت . . . ریال
- ۴۹- یونانیان و بربرها ۱۵۰ ریال
- ۵۰- شاه اسماعیل صفوی ۲۵۰ ریال
- ۵۱- الايضاح ۲۵۰ ریال
- ۵۲- سمک عیار ۲۰۰ ریال
- ۵۳- کتابشناسی ایران ۳۵۰ ریال
- ۵۴- سفری به ایران ۲۰۰۰ ، ۱۵۰۰ ، ۱۲۰۰ ریال
- ۵۵- پرده‌هایی از شاهنامه ۱۰۰۰ ریال
- ۵۶- همای و همایون ۱۵۰ ریال
- ۵۷- تفسیر قرآن پاک ۱۰۰ ریال
- ۵۸- قوس زندگی منصور حلاج ۱۰۰ ریال
- ۵۹- ملاحظه اسماعیلیه . . . ریال
- ۶۰- فرهنگ ادبیات فارسی ۳۰۰ ریال
- ۶۱- تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه) ۲۰۰ ریال
- ۶۲- تاریخ بیداری ایرانیان (بخش ۲) ۲۰۰ ریال
- ۶۳- واژه نامه مینوی خرد . . . ریال
- ۶۴- تاریخ رویان ۳۰۰ ریال
- ۶۵- تنسوخ نامه ایلخانی ۲۵۰ ریال
- ۶۶- مخارج الحروف . . . ریال
- ۶۷- لمعة السراج لحضرة التاج . . . ریال
- ۶۸- دیانت زردشتی . . . ریال
- ۶۹- درباره زبان آسی ۵۰۰ ریال
- ۷۰- سمک عیار (جلد دوم) ۲۰۰ ریال
- ۷۱- ترجمه صورالکواکب ۴۰۰ ریال
- ۷۲- کانی شناسی ۲۰۰ ریال
- ۷۳- نامه‌های عین‌القضاة ۴۰۰ ریال

